

دانشگاه تهران

دانشکده ادبیات

سازمان کتابخانه

زُلفِ نامر

تأليف

علی اکبر

و هخدا

Checked
1987

(۱۲۵۸ - ۱۳۳۴ هجری شمسی)

زیر نظر

دکتر محمد معین

استاد دانشکده ادبیات

(دانشگاه تهران)

شماره مسلسل : ۶۱

شماره حرف « ت » : ۴

تبخاله - تجند

تهران . خرداد ۱۳۴۰ هجری شمسی

چاپخانه دانشگاه تهران

نشانه‌های اختصاری

- ز = اسم
- ل (خ) = اسم خاص علم
- ز مرکب = اسم مرکب
- ز مبسوط = اسم مبسوط
- ح = جمع (پیش از لغت جمع)
- ح = جمع (پیش از لغت مفرد)
- ح = حاد (پیش از لغت)
- ح = حاصل مصدر
- ح = حقیق المصدر
- ر = رضی الله عنه
- ر = رحمه الله علیه
- س = سطر
- س = سببه (پیش از عدد)
- س = صفت (نوع کلمه)
- س = سلی الله علیه وآله وسلم (پیش از نام رسول اکرم)
- س مرکب = صفت مرکب
- ط = طاهر
- ع = عربی
- ق = قید
- م = میخی = لای
- م = مصدر
- م = مصدر لازم
- م = مصدر متعدی
- م = مصدر مرکب
- ن = نعت = صفت (صیغه تعجب)
- ن = مؤنث
- ن = نسبت فاعلی (اسم فاعل) و مفعول آن
- ن = نسبت مفعولی
- ن = مصدر مفعولی (اسم مفعول) و مفعول آن

| راهنمای مجلدات چاپ شده لغت نامه | | | |
|------------------------------------|---------------|---------------|---------------|
| حرف | تاکید | تعداد مجلد | تعداد صفحه |
| مقدمه | — | ۱ | ۴۲۷ |
| الف | اصحان | ۱۰ | ۲۸۰۰ |
| ب | بارو | ۴ | ۴۰۰ |
| پ | بی بوی (کامل) | ۵ | ۸۱۰ |
| ت | تجدد | ۴ | ۴۰۰ |
| ث | تیه (کامل) | ۱ | ۵۷ |
| ج | جل | ۲ | ۲۰۰ |
| چ | چشم مردم | ۲ | ۲۰۰ |
| ح | حرف | ۵ | ۵۰۰ |
| خ | خالد بن ولید | ۱ | ۱۰۰ |
| د | دوبوس (کامل) | ۱ | ۲۰۶ |
| ر | رامه | ۱ | ۱۰۰ |
| ز | زبلاوا (کامل) | ۱ | ۵۶ |
| س | سازمان ملل | ۱ | ۱۰۰ |
| ص | صیبری (کامل) | ۴ | ۴۰۵ |
| ض | ضمیم (کامل) | ۱ | ۹۳ |
| ط | طبیوح (کامل) | ۴ | ۴۰۴ |
| ظ | ظبی (کامل) | ۱ | ۳۴ |
| ع | ع | ۲ | ۲۰۰ |
| ق | قاصد و ریاض | ۱ | ۱۰۰ |
| ک | کلمه آزاد | ۲ | ۲۰۰ |
| گ | گرم | ۳ | ۳۰۰ |
| ل | لیله (کامل) | ۴ | ۴۶۳ |
| جمع | | ۶۱ | ۱۳۴۰ |
| تأییدات و تصحیحات | | ۸۱ | ۸۵۰ |

خو اندامان فاضل

لغتاً هر گونه مغری در حرج و تعلیم و اصلاح معانی مجلدات لغت نامه دارند. مستقیماً دستور سارهای لغت نامه ارسال فرمایند، در صورت صحت نام خود آمان در «دبیر لغت نامه» تلخیص خواهد رسید.

مخالف این معیار و سبب آرای نگارنده
دبیر شریفی تنظیم گردیده است

نشانی: بهارستان دانشگاه ادبیات ساختمان شماره ۲. سازمان لغت نامه دهخدا

فهرست مجلدات چاپ شده لغت نامه دهخدا

| شماره مجلد | حروف الفبا | شماره حرف | کلمه | | تعداد صفحه | تاریخ چاپ | | تعداد برمان |
|---------------|------------|--------------|-------|--------------|---------------|-----------|-----|----------------|
| | | | از | تا | | سال | ماه | |
| ۱ | الف | ۱ | آ | اوسعد | ۵۰۲ | — | — | ۱۷۰ |
| ۲ | الف | ۲ | اوسعد | اشک | ۵۰۰ | — | — | ۱۷۰ |
| ۳ | الف | ۳ | اشکات | احیار | ۵۰۰ | — | — | ۱۷۰ |
| ۴ | ث | ۱ | ث | تیه (کامل) | ۵۷ | — | — | ۵۰ |
| ۵ | ظ | ۱ | ظ | ظبی (کامل) | ۳۴ | — | — | ۳۰ |
| ۶ | ح | ۴ | ح | حرف | ۵۰۰ | — | — | ۱۷۰ |
| ۷ | ب | ۱ | ب | بارو | ۴۰۲ | — | — | ۱۴۰ |
| ۸ | د | ۱ | د | دوبوس (کامل) | ۲۰۶ | — | — | ۱۱۰ |
| ۹ | س | ۴ | س | سببه (کامل) | ۵۷ | — | — | ۷۰ |
| ۱۰ | ز | ۵ | ز | زبلاوا | ۵۶ | — | — | ۱۲۰ |

تبدیل [تَبَدُّلٌ] [تَبَدُّلٌ] (مصدر) تبدل
 [تَبَدُّلٌ] [تَبَدُّلٌ] ابتدا کردن، (قطر المحيط)،
 (روزمری) ابتدا کردن، تبری،
 (آندراج) رجوع به سده شود.
تبدلی [تَبَدُّلِی] [تَبَدُّلِی] (مصدر) به ماده
 معین شدن. (ناح المصادر یعنی)، (روزمری)،
 (اقترب الموارِد)، (اقترب المحيط) (از-
 منتهی الارب)، (از آندراج)، (ار ناظم -
 الاطمان) ماده بنین شدن و از مردم ماده
 گذشتن. (قطر المحيط) || تبدل آمدن
 چیزی (ناح المصادر یعنی) (روزمری)
 بر آمدن و آشکار گردیدن (منتهی الارب)
 (آندراج)، (ناظم الاطمان).
تبدلیه [تَبَدُّلِیَّة] [تَبَدُّلِیَّة] (مصدر) یا کلمه کردن-
 (ناح المصادر یعنی)، (روزمری) (ار قطر-
 المحيط)، بر نشان کردن چیزی را (ار-
 منتهی الارب) (از آندراج) (ار ناظم
 الاطمان) || (مصدر) در عاده کردن (ار
 قطر المحيط) (ار منتهی الارب) (آندراج)
 (ناظم الاطمان) || بنسبه به هم سوار شدن
 (ار وسط المحيط) (ار منتهی الارب) (از-
 آندراج) (ناظم الاطمان).
تبدلیج [تَبَدُّلِیج] [تَبَدُّلِیج] (مصدر) متعده خواندن
 (روزمری)، (آندراج) به سبب کردن
 کسرا (ار قطر المحيط) (ار منتهی الارب)
 (ار ناظم الاطمان).
تبدلیه [تَبَدُّلِیَّة] [تَبَدُّلِیَّة] (مصدر) مثل کردن (بر حمان-
 علامه حرمانی) بدل چیزی آوردن (ار
 منتهی الارب) (ار ناظم الاطمان) بدل کردن
 چیزی به چیزی (آندراج) کرفس چیزی
 مثل چیزی دیگر (اقترب الموارِد) (از
 قطر المحيط) هوس کردن چیزی به چیزی،
 (فرهنگ نظام) جویند و جویند (ناظم
 الاطمان)
 تبدل شد به بیگت فرمگی
 مرکز بنده حدادی را تبدل
 (ناصر حسرو دیوان ص ۲۴۲)
 مرا مطلع گردامی ما به تبدل آن سعی
 تمام (گلستان)
 از هر حق میرسد به تبدل
 بازم از حق زنده شد به
 مولوی
 نا- دین چیزی
 || دیگرگون ساختن چیزی و چیز آن
 (اقترب الموارِد) دیگرگون کردن (از-
 منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطمان)
 می و دیگرگونی (ناظم الاطمان)
 اگر رای عالی بیند شک حظه از روی
 رو- تبدل باشند (منتهی الارب) (از
 آمدن ص ۲۹۴) الهه مباد که از شرط
 عهدان چیزی را سید و بدل نه در هر
 هم اصلاح است (منتهی الارب) (از-
 حوام ادیب

ص ۲۱۱) و هر چند این همه بود نام
 ولیعهدی از ما برداشت و آرا حبر و
 مدلی بند (بهدی چاپ مرحوم ادیب
 ص ۲۱۴)
 و اندر هر دو حال از این تبدل
 نشود هیچ حسن و کمتر
 صعود سعد
 شرط تبدل مزاج آمدن بدان
 که مزاج بد بود در کتب بدانی
 مولوی
 || تبدل صورت و شکل و بهر حال در مش'
 (ناظم الاطمان)
 || انقلاب قابل تبدل، قابل انقلاب و تغییر
 و بهر (ناظم الاطمان) رجوع به ساد و
 دیگر بر کتیجای تبدل شود
 || در دراصل بنسبه به هادی هر دست بدون
 و اسطه قبل تمحیص چون اسم خلیل در این
 بیت
 خلیف شده چاک دام از آن گل روی
 گوید که آورد از آن کفر و بوی
 و در حاصص الصانع گوید معنای صند است
 که لعلی آرد که سون معنی آرا را برمان
 دیگر من کند نامی حیرد که مطلوب
 باشد، چون نام شمس در این بیت
 گفته که معشوق کدام است را
 گفتم آنکس که آفتابش خواند
 چرا که آفتاب را هر می آید شمس شود
 لکن اینجا قرینه بریدن نیست اگر قرینه
 بریدن هم ذکر کند بهتر آید مثال
 شب حواصه امونگر بد مقدم در راه
 که تم که شوم رسم نامت آگاه
 مارا خورد زهای حرب بروی آرد
 بر عکس سوار شد به ناری ناگاه
 بسی تزهانم بری ابواب بود زمان آت و هر
 گاه که از ابواب آب سروی رود ابوماند و
 سوار بر می رکت بود، سون و آب را
 معکوس کند مگر شود (کتاب اصطلاحات
 الفنون چاپ احمد صودت ج ۱ ص ۱۶۲)
 || تبدل با مسج در ردی از علمای اصول
 عاریست از بیان آلهای حکم شرعی، مطلق
 از تأیید و توقیف، به این متأخر از مودود آن
 در این سوره آوردن کلمه «شرعی» برای
 احراز آن است و قید کلمه «مطلق»
 مستنور احتراز حکم موقوف بوقت خاصی
 است از این صبح آن پس از بیان افتن آن
 منبج به سبب «دیرا مسج هل او تمام شدن
 وقت بدائی است بر حدای عالی (سالی عن-
 ولکن) و آوردن کلمه «متأخر» برای
 تأخر ساختن بعضی است و در این باره علمای
 اصول در بعضی مطلق دارند رجوع به
 کتاب اصطلاحات الفنون بدل تبدل و

مسج شود.
 || درین بدیع سارست از صنعت عکس و
 آن تقدیم یافتن چیزی در سخن و سپس
 معکوس شدن است چنانکه آنچه باید
 مقدم باشد مؤخر آید و بر عکس رجوع به
 کتاب اصطلاحات الفنون بدل تبدل و
 عکس شود
 || اصطلاح ریاضی (۱) هرگاه n
 حرف چون a, b, c, d, e داشته باشیم و از
 آنها همه جمل ممکنه را بنویسیم که اولاد در
 هر جمله n حرف وجود داشته باشد و غالباً
 هر دو جمله اصطلاحات از یکدیگر بر حسب
 مکان قرار گزیند هر حرف در جمل باشد،
 میگویند که تبدل n حرفی تشکیل داده ایم
 مانند این دو جمله
 a b c d e f |
 b a c d e f |
 مسأله اساسی در تبدل آنست که n حرف
 چند جمله n حرفی تشکیل میدهد؟ پس
 از محاسبه و حذف همانی لازم در محاسبه
 همواره حاصل ضرب در بنامند ستاد حاصل
 مشکله $P_n = 1 \times 2 \times 3 \dots (n-1) \times n$
 که اصطلاحاً این حاصل ضرب را فاکتوریل
 n می نامند و علامت n! مثل
 میدهد.
 $N = 1 \times 2 \times 3 \dots (n-1) \times n$
 این بود علامه از تبدل که فرنگیها آرا
 تبدل ساده (۲) نامند
 || تبدل مکرر اصطلاح ریاضی (۳)
 اگر در یک جمله تبدل ساده نکرده باشد یا چند حرف
 دو یا چند بار تکرار شده باشد، تبدلی که از
 آن حرف و تکرارشان بنسب مباد نام
 تبدل مکرر مشهور است بدانکه این حاصل
 از فرمول زیر بدست می آید

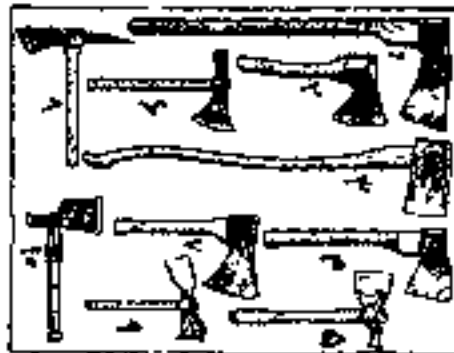
$$P = \frac{P_n}{P_1 P_2 P_3 \dots P_r}$$

$$= \frac{n!}{a! b! c! \dots \lambda!}$$
 که در آن فرمول P بنامند حاصل تبدل
 مکرر است و a و b و c و ... و λ بنامند تکرار هر
 حرف مکرر است
 بصره همواره در بدل مکرر باید این
 رابطه صادق باشد

$$a + b + c + \dots + \lambda = n$$
 || تبدل (در اصطلاح هندسی) همواره
 میبایست ممکنه بدلات هندسی از روی
 حواص معلومی او یک شکل، حواص
 مسخیزی را از شکل بدل بدست آورده
 ردین، پس از همان قضای هندسی در اینها
 ساخت || تبدل را پوسته خوانند که
 دو حرف برداشت هم از «واریته» مثلا E

(۱) Permutation, (۲) Permutation simple (۳) Permutation avec répétition.

حوی با آهس که با آن چوب را می شکانند و خورد (حر) میکند . (مرهنگ نظام) (۱۵) آتشی از فولاد که دسته حویس دارد و بدان چوب و درخت شکند (ناظم الاطباء) داس (المعرب حواله بقیه - ص ۲۲۸) از اسبابهای چوب بران و معازان است (سفر نشیبه ۹۹ ص ۲۰۵ و ۱۹۲ و اول اسما صیل ۲۰ و کتاب اشعیا ۱۰ ص ۱۵۰) . (فاموس کتاب مقدس ص ۲۴۴ دلتتر یا کویان) .



- ۱- سر هیرم شکی ۲- تیر حراط
- ۳- سر امریکائی ۴- تیر برآشگر درختان
- ۵- سر امریکائی ۶- سر سایان (پشته)
- ۷- تیر مخصوص شکاف دادن چوب
- ۸- سر آتش نشانی ۹- نوعی از سر نشانی
- ۱۰- برقی تیر که از امریکائی می دریا نوردان است

حو مشتاحت آهنگری بسته کرد
گجا رو بر اژه و پشته کرد
در روسی
اشکر هم آتش است ولیکن محوون چراغ
سورن هم آهس است ولیکن به حوون تیر
عسجدی

داست گمنی هم می شکند
سنگ خارا بده از سر
(برقی دیوان چاب عبد الرسول ص ۱۰۳)
پر گه کند (۱۶) و ترو سته و ناوه
تا ناوه کشی خارزی کرد بیامان
حصه

این بردد بر آتش و سردا حویس بر آس
وان سو در سیه سنگ و خود در سوراخ مار
و چغیری
حاجرا داشت نگه دارد در دوزخ همچنانک
بیکه دارد در حوون را د آتش در سر
باص حسرو

حون زدوسی خودش بر پای خود
خود در شک حویس اسرای در دهمند
اصر حسرو
دست زوان با انداز بر حوون موزار
در بیج این درخت صوا هیزدی بر
(اوزی معال استراج) .

مال اسراف (از اقرب الموارد) .
(از قطر المحيط) . (از منتهی الارب)
(از ناظم الاطباء) . مال اسراف بقیه کردن .
(تاج المصادر بیهقی) . (دهار) مال بسیار
بقیه کردن (ترجمان حلامه حرجامی) .
می اندازد خرج کردن (عیات اللغات)
(استراج) هو نفریق المال علی وجه -
الاسراف (تخریجات) ناد دستی .
گزارف حرجی ، ولعرجی
باز حادان خام طمع کند

مال صرافت یافته تدبیر
(ساقای دیوان چاب عبد الرسول ص ۶۴۱)

|| تدبیر زمین ، کاشن آن را
(از قطر المحيط) (از منتهی الارب) (از ناظم
الاطباء) کاشن زمین را . (استراج)
|| تدبیر فلان ، حرف کردن آن .
(از اقرب الموارد) || پراکنده کردن
(عیات اللغات) (استراج) (مرهنگ
نظام) پراکنده و برینان کردن چیزی
(ناظم الاطباء) || پاشن کردن در (استراج)
(ناظم الاطباء) عاشر بودن . (مرهنگ
نظام) . || آرمودن (استراج) (ناظم
الاطباء) || (مع ل) بدنه آمس گیاه از
زمین . (عیات اللغات) (استراج)
تبدیل کردن [ت ک ت] (مع مرگ)

ولعرجی کردن ، اسراف کردن ، ناد دستی
کردن گزارف حرجی کردن ، دسوع به
تدبیر و مدبر و اسراف شود
تبدیل [ت] [ع مع م] تر سایین
کسی را . (از اقرب الموارد) (از ناظم
الاطباء)

تیر [ت ک] [ا] آتشی د کتر معین
در حاشیه برهان آرد . پهلوی سر کک (۱۶)

- از می دسر ، (۲) کردی و تیر (۲) ،
تور ، (۴) ، لوجی ، تیر ، (۲) ،
توار ، (۵) ، تیر ، (۶) ، روسی
، سر ، (۷) ، طری ، تور (۸) ،
مار بربای کوبی «تور» (۹) ، کپلیکی
، سر ، (۱۰) ، بر برندی و نظری ، تور ،
(۱۱) اشکاشی ، تووور (۱۲) ، وحی
، بناره (۱۳) ، و ماکی «توار» (۱۴)
دسوع حاشیه برهان ح ۱ ص ۴۶۱ شود
آلی باشد از فولاد که بدان چوب درخت
شکند (برهان) (استراج) (اصح
آرا) مانع ودن و خوردن مسعمل
(استراج) آتشی است از آهس با دسته

تیر نامعظم ، تیر بی دور دسوع به تیر
و دیگر ترکیبها و آن و محصولات حالت
شود

تبدیل [ت ک] [ع مع م] بسیار کوی
(از اقرب الموارد) . (از قطر المحيط) .
بسیار کوی و عاشر کننده دار (منتهی
الارب) (ناظم الاطباء) .

تبدیل [ت ک] [ع مع م] کسی
که مال خود را تمام کند و در صرف آن
حاجت اسراف کند (از اقرب الموارد) .
(از قطر المحيط) مدبر . (قطر المحيط)
مدبر که ، با خرج میکند مال خود را و بناه
میساید آرا (ناظم الاطباء)

تبدیل [ت ک] [ع مع م] .
باز بدن امر (از قطر المحيط) . (از منتهی
الارب) (از ناظم الاطباء) (از استراج)
تبدیل [ت ک] [ع مع م] .
چرگی بودن و برزگه مستی کردن
(از قطر المحيط) || بلند گردیدن .
(از قطر المحيط) || گردن کشی کردن
(از اقرب الموارد) (از قطر المحيط)
(روسی) (منتهی الارب) (ناظم
الاطباء)

تبدیل [ت ک] [ع مع م] .
سدر چیزی از دست کسی ، پراکنده شدن
آن (از اقرب الموارد)
چو هر دای دنیا بده که خوش بود

بعد حریبه تدبیر مدانگی استعما .
(ساقای دیوان چاب عبد الرسول ص ۵)
|| در دشن و جبر ماس آب (از قطر
المحیط) . (استراج) مسیر دشن
در د گردیدن آب (از منتهی الارب) .
(از ناظم الاطباء)

تبدیل [ت ک] [ع مع م] .
باساطلی ، ماحوشن دایری (از اقرب
الموارد) (از قطر المحيط) عمل نفس
حویشتن کردن (از اقرب الموارد) (قطر
المحیط) دو ماحش و کامداشتن چیزی
(منتهی الارب) (ناظم الاطباء)
(استراج) || ماد روده داشتن خود
(منتهی الارب) (استراج)
(ناظم الاطباء) اساس کینه پوشیدن .
(از اقرب الموارد) (قطر المحيط) ناد
روره داشتن حامه (منتهی الارب)
(استراج) (ناظم الاطباء) ادروره
کردن (تاج الحاد بیهقی)
تبدیل [ت ک] [ع مع م] پراکنس

| | | | | |
|------------|------------|------------|-----------|------------|
| (۱) Tabwāk | (۲) Tapaī | (۳) Tefer | (۴) Tewir | (۵) Towār |
| (۶) Talat | (۷) Topor | (۸) Tu | (۹) Tor | (۱۰) Tabar |
| (۱۱) Tuwū | (۱۲) Tūpār | (۱۳) Tewār | | |

(۱۵) وجه اشتقاقی هم دو ماره این کلمه در مرهنگ نظام آمده است رجوع به ح ۲ ص ۱۹۶ شود
(۱۶) ن ل کله

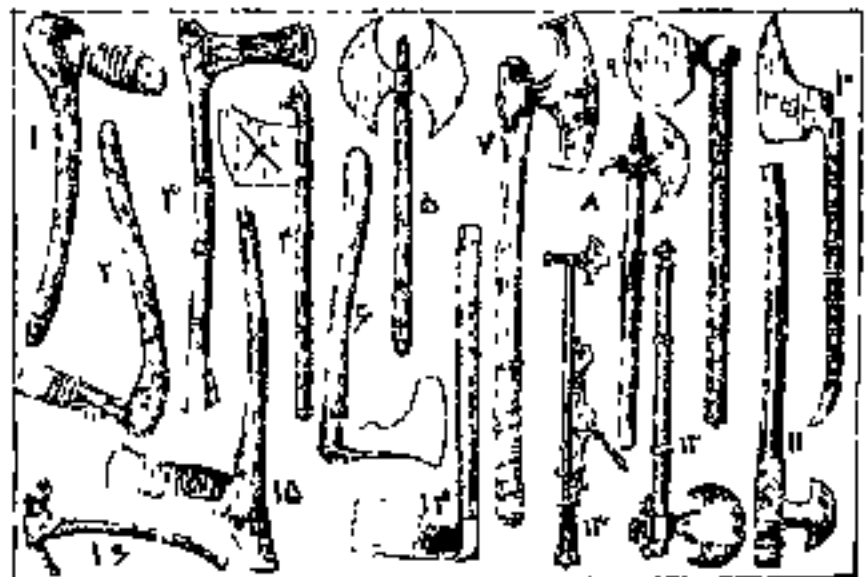
درخت اگر متحرک شدی رحای بجای
 به حور اوه کشیدی و بی حقای تری
 (ابوری نقل امثال و حکم ج ۳ ص ۲۸۰)
 یازده را مکان هشتم متر
 نگین شسته گس زموه متر
 سنایی
 زیمه لکنه در ملک می ساهم
 در ترس بر در گیا میگریم
 حاقانی
 چون شد در شد عوی همه عالم
 طبعه سارو چه صاحب بر است
 (حاقانی دیوان چاپخانه اولی ص ۶۷)
 همه بر در شیشه افلاق از آنک
 گل به پیر جان عسوار آمدند
 (حاقانی ایضاً ص ۵۰۹)
 در و ارون گشتاج می زد
 با دهره سروان را شایع بود
 نظامی
 مس در بیخ دولت امان
 نری سون دقای سگمان
 از حدی
 حوزد محل صر عظمت در
 شو عیقه بر بروشد اگر
 (خلیجی نقل آندراج)
 الفسی از سر در عهدیم از آلا سگن بوده و
 آرا بر درن همه بگند (فرعکتابنامه)

نفرین است که زرد به دشمن کوس
 سرخ ششمه چو لاکهای حروس
 رود کی
 یکی ترک بد نام او گر گنار
 گذشته برو برسی روزگار
 در آخر من به گذش بد شر
 جنگ اندرون بدسلاحش سر
 دقتی
 رانگ سواران پر جاشیر
 درخشش بیخ وزم تیر
 مردوسی
 رحوش سواران و آنک سر
 همی سگه حذر امر آورد پر
 مردوسی
 آمد بچکا چاک رسم تر
 رحوش سواران پر جاشیر
 مردوسی
 مردی دو دست چنانکه ساخته بودند پند
 آمده وقایع بیابان ای برنده او نوشین
 و حاجج و تیرا قدر بهار و روز انام آوردند
 (بیهقی حاک مرصوم ادب ص ۳۲۸)
 شکرند از سخن حور و شمشیر و
 استجهای گران اصنام را سر بد
 ناصر خسرو
 مگر واشکر شکای نداری و آشود گری
 پادشاه از به دهد آتش به لشکر او خبر

(ناصر خسرو نقل امثال و حکم ج ۱ ص ۵۱۱)
 چونکه درین شاه چو نادان ماند
 داده بر در طلب سوزیم
 (ناصر خسرو ایضاً)
 از سوزی تر آردن، خردی را مردگ
 بودن، موراطبات کردی، یک کلام چهل
 کلام
 سر سر امار شاسد از آنک
 می توان ساخت سوزی تر
 سوزی

ترکیبها:

چاهی سر، سر چاهی، سر سوب، چاخ،
 تری سبار عالی که در چاخ می ساخته اند
 دین خوش و خود و چینی سیر
 دین سره و گرز و چاهی سر
 مردوسی
 رسوخ، چاخ شود
 بیه [ر] [ر] نام مرعیست (برهان)
 (شرفنامه مدنی) (لسان العجم شعوری
 ج ۱ روی ۲۹۸ الف) سر [ر] و سر
 [ت] نام آنکه نوع مرغی (عالمه
 الاطراف)
 بیه [ت] [ع مس] شکس (فاج-
 المصادق چینی) طلاق آردن
 (ادواتر و موارد) شکس و طلاق کردن
 (از نظر ال-ط) (ع بی الاطراف)
 (آندراج) (عالمه الاطراف) (مره کند
 نظام)
 بیه [ر] [ر] (شرف) علا و نه، از مره
 آنها پیش از آنکه در به ساند و چون آردند
 روزه بیه باشد تا آنجا که آردن بر آرد
 سر از آردن و در اندر و بی شکس
 شیشه و بوه آردند از سر و
 روی واحد آن [ر] [ر] (ر)
 المصداق (۱) روی آردن و شکس رده باشد
 و چون شکس رده آردن شود آردن
 باشد در کار افلاق را بدست می آید
 در تازه بیه آردن آردن و آردن آردن
 آردن آردن آردن آردن آردن آردن
 موارد معین باشد از آنکه الاطراف و بجه
 باشد آردن آردن آردن آردن آردن
 (از لغت الموالین)



حور را سده از آن را به آنک شکر
 سر به شک دخی آن در دغه در
 ساری
 مرا خود که باشد از سر
 که در آن طر آن
 موستان
امثال:
 مرد را دانه (۵) سر را شکرده بی
 سوزن معبود (۶) سوزن من خرد
 جرفانی و حجاز سندن جز اولان آرای
 وا به آردن بد زانی
 صند او معر و معر و در
 حرک مدان خرد گس از سوزن

۱- بر سکی (سک حصو) ۳- سر
 ۲- برمی ۳- تره صری ۴- سر حصو
 صاحب صفای روه قدیم ۵- سر دوه
 مرده کل (سوزن) ۶- سر سکی
 ۷- سر دانار گری هیجده ۸- بری
 متعلق به قرن چهاردهم ۹- ۱۰- ۱۱-
 هائی معصوم سر بران شد در
 به قرن شانزدهم ۱۲- سر سکی مگر یک
 متعلق به قرن یازدهم ۱۳- سر سکی
 ۱۴- سر سکی قرن چهاردهم ۱۵- سر
 معصوم سده به هفتمی صافی ۱۶- سر
 آهیر او رفتی سر گری ۱۷- سر سکی
 و چنین حرار اقا و گری

بر رویه از به سیه و زرد و سوز و سیه
 باشد و بعد از آن دغ و صا امه تا آنکه
 از کل آن آردن در آنک سارو آن را
 و چون در چاخ هر کل که بگردد از سر
 روی ماسد آن آردن آردن آردن
 (ع بی الاطراف) (آندراج) (ع بی
 الاطراف) در سر در بیس آردن آردن
 در آردن خلا و در و در و در و در

(۱) یوت خطای خالص و برور را به سوزن سده است (ع بی الاطراف) سده

نبرد اصفه

را نگرومی داده که پس از خلوس شاه
اسفندیار صوبی و تأسیس دولت صوبی
از جانب شاه مأمور گشتند که در کویچه‌ها و
دهکانه‌ها علی‌علیه السلام حاشیان او را
بستایند و از خلفای قبل از علی ترا کنند.
اما پس از خلوس شاه طهماسب اول وحشت
شدن جو بهادر راه افتادن نولامیان و سرائیان
در کویچه و بازارها و انتشار کتب و یادش
مکتب خانه‌ها در منب پناه سال احوال
دیگرگون میشود.

(سنگ‌شماسی مرحوم به شرح ۲ ص ۲۵۰)
قبر آفان، [تت آ] [راج] نام محلی کنار
راه نایل و جانوس میان سیاه رود و محمود
آباد دو ۲۲۳ هـ هراذ گزی تهران
بیر آفان، [تت آ] [راج] یعنی از ده سال
میان دزدند صحن مرگری شهرستان
کر شاهان اسب و شتی مرد مر است که دو
۲۲ هراذ گزی شمال مادی کر شاه و
۳ هراذ گزی ناختر شومه کردستان واقع
است و ۱۲۰ تن مکه دارد آب آن از
چشمة محلی و حشة حصر الیاس و محصول
آن طاب و حوالت و چند نقد اسب و مردم
آنها نیکار و راحت استعمال دارند در استان
راه آنها قابل صورت نمیبیل است، (از -
دهکک حیر ایاپی ایران خلدع)

نیر احصتن، [تت روح تت] (مص -
مر آ) بر ازی و دوزی هست، (ناظم -
الاطباء) - رجوع به مر آ و ترق و دیگر
ر کتبهای آن شود

نیر اصفه، [تت روح تت] (۲) (۱) کتب
وصفی) س رجم، حقایق اصفه، حقایق آرا
حقایق رحسی، از امر اس صوبی و مسری و
ایندمک اشکل این مر من، اسپروش
گمر مر (۴) اسب که از ازی سلس
ما شتی وارد از کابسم استن، مسکرد و
همین جهت است که اس سببش در زمان
اقوام غیر و کجور های دور از بهدانت
برور میکند از خصصان کلبگی آن دونا
به حلة سفید است که پس از مرحله تب
حیف میشود و ندیده های صومی آن
عادتند از صداع، استراخ، کوفگی، که
ماست بگویند مشابه نام دارد اولی
حله بیماری را رشد شروع میشود
و حرارت بدن بعد اهل نالا مرود
و در حدود ۷ تا ۱۰ روز طول میکشد آنکه
دوره حیف به شروع میگردد که گمان
می رود بیلا بسوره نقاحت رسیده است ولی
پس از مدتی که معمولاً مساوی دوره اولی
حله است مجدداً همان شرایط اولی
به دوره دوم شروع میشود ولی بسیار

میدارند و مبرود درین طریق هیچگونه
ملاقاتی بین سار و آمان روی نمیدند
یا قوت گیرند حال گمان دارم که از شدت
گرما حیوانی در آن حدود بخت شود و
میان این منطقه و سلیمانیه معامله راه است
این الفقیه گفته است که در دشر ارضای این
منطقه چنان روید که حرر (زردک) و آترا
هنگام سرور در آفتاب بر میگیرند پس گوید
حوال اهل این منطقه درت و وجود ولویا
ولاس آمان پوست پلنگ است (از معجم -
اللدان ج ۲ ص ۳۶۰) رجوع به قاموس
الاعلام ترکی شود

نیر، [تت آ] [راج] آبی است به حداد
دیوار صروس کلاب منطقه که «دات النطاق»
نامیده میشود و در دك آن موضعی است که
سر (ناور) نام دارد

(معجم اللدان ج ۲ ص ۲۱۳)
نیر، [تت ذرا] (ع مر) مصدر تعقل
از ماده مر است معنی نوری که آخر آرا
نالف میبوسد و میجویند در اصل سر
بهره است مانند شمع و سری نیا معنی
بر من است (۱) نشره دانشگاه ادبیات
شهر ۱۰ سال اول شماره ۲) میرا کردن
(دهان) رازی (عیان اللغات) (ناظم الاطباء)

نیر ازی از جیری (آندراج) مقابل توکی
هم نگنم مگوب هم نگرم بروم
دل باورم سوخت اسبک حکم نیر (۲)
کسانی

آنگه که معرد شوی ساد
از بوه بولا و ه س
ناصر خسرو
گرم که هروس عم بونا مرد ما س
وصل بوزما حد نیر آچه ساد
حقایق
علی الله ارید دوران علی الله
سرا از حد دوران نیر
حقایق

بنت آرم هفت مرد ارا صبیح
کر دو عالمشان سرا دیده ام
(حقایق دیوان حاج عبدالرسولی ص ۲۹۲)
دوره او می سر ده می رود
می سرا و بولا می رود
عطار
و صبح کسانی که از ارا کرده اند و سب
عدوب ما بوده اند (تاریخ ۱۰ ص -
۲۰۷)

نیر، [تت آ] (ع مر) (۱) (۲)
خوسر کیم (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)
نیر آفان، [تت آ] (راج) این ا

هم میجلا استعمال میشود - (مرهنگک
نظام) (روحانی (شرفنامه صبری) طاب -
(برهان) در (انص آرا) (لسان -
الحجم شموزی ج ۱ ورق ۲۹۸ الف)
طاب که معاری آرا رو گویند (عیان اللغات)
بر طاب و نقره جام (پس از آنکه استعمال
گردد) (اطلاق شود و معنی هامن
را هم بدان امر ایست و گروهی سر را بره
مواد خوب شدی که در در استعمال شده باشد
اطلاق کنند ولی اطلاق بر طاب از نقره
و دیگر مواد مشهور است -
(المصاهر ص ۲۲۲)

نیر، [راج] (قلعه) (حدائق مستومی
آرد قلعه مر یر سه مر شکی شهر است
مطرف جنوب مایل مشرق مر کوهی است
که با هیچ کوه ایوسته نیست و بر آفتاب
مختصری و در نای آن قلعه چشمه دیگر
هست و در حوالی آن قلعه مکتورده راه آبادانی
و هلف چهارمائی نیست و مدین صاب آرا
محصول نمیشود کرد و آگون در دست
امیر حلال الدین صیب شاه است و اصل او
ر کمان اسب و هواش مگر می مایل است
(رمة الغنوب مصصح کالی بسراج ص -
۱۲۳)

نیر، [تت روح تت] (راج) قانون میبوسد
منطقه از سودان و معروف به «بلاد النیر»
در حالم نشان مسوب و آن در حو
معرف واقع است مارو کلمان از سلیمانیه
به ناه که شهری در حدود سودان است
میرود و مهره های سفید کبود و مکه و
عقبها از حو صوب و در مشرق ها و حلقه
و انگشتر های مسی تر شرهای قوی بیکل
از ۱۰۰ تا ۲۰۰ خود مسوب و برای گذشتن از
آن بیابان بی آب و هلف آب نیازی از
شهرهای اموره حمل می کنند و پس از رج
نراوان خود را به ناه میرسانند و آنجا
راهسایان و مردمان حیره که در کار معامله
دسی دارند با خود برداشته به تنه میروند
که میان ایشان و اصحاب سر و فرزاد
نراوان حایل های خود را صدای در می آورند
و اصحاب سر که در بر زمین ها بر میروند
صدای حایل ها را شنیده صوبی به میروند
دو اس وقت نازگانان مثل الماره خود را
بر سه به گذارده از آن محل دور میروند
و سپاهان صدای را در کنار هر تسمی
از مال الماره مقداری در پناه از آن دور
بیشوند دیگر ناه، نازگانان بدانجا رها
نقیس روز آنان مقداری ناه الماره مانی
می گذارند در و ما زاد مال الماره را بر

(۱) حریری درة العواصم فی اوامم العواصم + مسططیة ۱۳۹۹ ص ۵۸ - ۵۹ (۲) نا تصبیح قیاسی مرحوم دهخدا
(۳) Fievre recurrente (۴) le spruchete d'obermeier

حدوث آن حمله بازنگردانیدگرده سالانه
این بیماری بیشتر رتار حله دوم که معتد
میشود کمی مشکوک است و گاه مرگ
مصر میشود انگل این بیماری سال ۱۸۶۸
بوسیله «اسرمصر» کشف شد که در خون
بیمار در دوره حمله مشاهده میشود

رجوع به لاروس کسر (لاروس مرینیم)
ذیل رگوزان (۱) و «اسرمصر» (۲) و
رجوع به مسی الرامحه «حالی راحه»
و جمع «حالی گراز» «حالی رحمی» و «ریزوی»
دکتر کاتوزان ج ۲ ص ۲۴۳ و رجوع به
و دیگر رکیبهای آن شود

مهر اخشیادی. [ر ا] (ر ا ح) نگر از
امراء مسند سلسله راشیدیان که در زمان
«کامور» بوده است نام اینک کاموری «مقانه»
کرد و مطلوب شد و گرفت و اندک زمان
شد و او را مصر رود و بندان افکندند
و بعد خود را معروف ساخت و بالاخره در
شهر ۳۳۰ نوگشت مسجد بر در خارج
قاهره بنا می نمود است و ملط آمرا
مسجد بنامه است (از قاموس الاعراب
رکیب)

مهر اذانتی. [ت ت] (ت ت) [مس]
مرگ) بر او بودن براری حش
ناوان شده آتش حش کاوان چیست کار آن کن
بودد بود آن کهن «مصر» داشت
حاشی
رجوع به «مصر» و «ریزوی» رکیب های
آن شود

مهر آرزو. [ا ا] (ا ا) (ا ا) (ا ا)
(اسان المعجم شعوری ج ۱ دور ۲۹۹
الف)
این کلمه مصعب براره (مهران مالم) و
برازی (امشیر) است رجوع به
کلمات شود

مهر آسیا. [ت ت] (ا ا) (ا ا) (ا ا)
الرحی «مسیک» بر آسیا در التهجیه آمده
ورد سال (مهران) و دیگر ستارگان مصر
شکلی همی است معجز علیه و گروهی ماهی
نام است و آنک حش دانست که قطف
امریز او است او را بر آسیا نامند و در
«مهر» حش می کردد پرورد در معجمی
التهجیه کرد

مهر آینه. [ت ت] (ا ا) (ا ا) (ا ا)
لاعتقاد هم می است «مسیک»
مهر آینه [ت ت] (ا ا) (ا ا) (ا ا)
مصعب سوراک رجوع به سوراک
شود

مهر آینه. [ت ت] (ا ا) (ا ا) (ا ا)
رجوع به شتر (مهر آینه) و حقیقت
آن تراد کهن شتر رکیب خود

یسی صیده خود است . (اقرب الموارد) و
رجوع به قطر المعیط و مستهل الارب شود
[تراک] هر چه «حالی» ناست شش آن
(اقرب الموارد) . [بومه شدن مازان
از (قطر المعیط)] [کوشیلو مردند کز
(قطر المعیط)]

مهر آینه. [ر ا] (ر ا ح) (ر ا ح)
(مصهل الارب) (باضم الاضداد) .
موصی است معادل «مضاره» و گفته اند
آمی است «مصر» و او در کتاب الصالح
آمنه است «تراک» از بلاد عربی کتاب
بود و در آن نامی است ابو عبیده از عماره
حکایت کند که در آنک از بلاد شش صدر
است (معجم البلدان) [مهور] میگوید
آمی است «مصر» از این گفته
چنان بر می آید که تراکی مجازی مشار
که در ماده قلد کر شش و صبح جدا گانه است
المصر گوید آمی است «مصر» در این معنی
مروت [مروت] بومه «مروت» [مروت]
(معجم البلدان)

مهر آینه. [ت ت] (ت ت) (ت ت)
(مس) (مرگ) برازی کردن و بوری
کردی (باضم الاضداد) ترا خود
رجوع به سرا و دیگر رکیب های آن
شود
مهر آینه. [ت ت] (ت ت) (ت ت) (مس)
(مرگ) بوری خود «برازی» بودن «
سرا کردن او حش شد» این نوادشاه
سلطان در اقامی و ادانی «مهر» که او
مهر آهو «مهر» و «مهر» نامند از بولا
ساخت (رحمة سیسی چاپ اول تهران -
ص ۱۲) رجوع به «مهر» و دیگر رکیبهای
آن شود

مهر آینه. [ت ت] (ت ت) (ت ت) (مس)
شش از چیری (مستهل الارب) (اقرب
الموارد) (قطر المعیط) بر اشدن (بوری)
(رحمان علامه «حالی» خود را از چیری
براز داشت (قطر المعیط) رجوع
به قمر اشود

مهر آینه. [ت ت] (ت ت) (ت ت) (مس)
در وا «مهر» رومی که در ا زبان
ساخت (مسهل الارب) (باضم الاضداد)
مهر آینه [ت ت] (ت ت) (ت ت) (مس)
کسی را از حری (اقرب الموارد)
(مسهل الارب) (باضم الاضداد) «مهر» ششه
کردن از کسی در «مهر» داشتن «مهر» او
(اقرب الموارد)

مهر آینه. [ت ت] (ت ت) (ت ت) (مس)
[تراک] هر چه «حالی» ناست شش آن
(اقرب الموارد) . [بومه شدن مازان
از (قطر المعیط)] [کوشیلو مردند کز
(قطر المعیط)]
مهر آینه. [ت ت] (ت ت) (ت ت) (مس)
[تراک] هر چه «حالی» ناست شش آن
(اقرب الموارد) . [بومه شدن مازان
از (قطر المعیط)] [کوشیلو مردند کز
(قطر المعیط)]

مهر آینه. [ت ت] (ت ت) (ت ت) (مس)
[تراک] هر چه «حالی» ناست شش آن
(اقرب الموارد) . [بومه شدن مازان
از (قطر المعیط)] [کوشیلو مردند کز
(قطر المعیط)]

مهر آینه. [ت ت] (ت ت) (ت ت) (مس)
[تراک] هر چه «حالی» ناست شش آن
(اقرب الموارد) . [بومه شدن مازان
از (قطر المعیط)] [کوشیلو مردند کز
(قطر المعیط)]

(مع مرگ) بر اشدن «مهر» از شش
حاصل کردن «مهر» از شش «مهر» از شش
شبه و «مهر» [تراک] هر چه «حالی»
ناست شش آن رجوع به «مهر» شود
مهر آینه. [ت ت] (ت ت) (ت ت) (مس)
[تراک] هر چه «حالی» ناست شش آن
(اقرب الموارد) . [بومه شدن مازان
از (قطر المعیط)] [کوشیلو مردند کز
(قطر المعیط)]

مهر آینه. [ت ت] (ت ت) (ت ت) (مس)
[تراک] هر چه «حالی» ناست شش آن
(اقرب الموارد) . [بومه شدن مازان
از (قطر المعیط)] [کوشیلو مردند کز
(قطر المعیط)]

مهر آینه. [ت ت] (ت ت) (ت ت) (مس)
[تراک] هر چه «حالی» ناست شش آن
(اقرب الموارد) . [بومه شدن مازان
از (قطر المعیط)] [کوشیلو مردند کز
(قطر المعیط)]

مهر آینه. [ت ت] (ت ت) (ت ت) (مس)
[تراک] هر چه «حالی» ناست شش آن
(اقرب الموارد) . [بومه شدن مازان
از (قطر المعیط)] [کوشیلو مردند کز
(قطر المعیط)]

مهر آینه. [ت ت] (ت ت) (ت ت) (مس)
[تراک] هر چه «حالی» ناست شش آن
(اقرب الموارد) . [بومه شدن مازان
از (قطر المعیط)] [کوشیلو مردند کز
(قطر المعیط)]

مهر آینه. [ت ت] (ت ت) (ت ت) (مس)
[تراک] هر چه «حالی» ناست شش آن
(اقرب الموارد) . [بومه شدن مازان
از (قطر المعیط)] [کوشیلو مردند کز
(قطر المعیط)]

مهر آینه. [ت ت] (ت ت) (ت ت) (مس)
[تراک] هر چه «حالی» ناست شش آن
(اقرب الموارد) . [بومه شدن مازان
از (قطر المعیط)] [کوشیلو مردند کز
(قطر المعیط)]

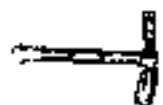
مهر آینه. [ت ت] (ت ت) (ت ت) (مس)
[تراک] هر چه «حالی» ناست شش آن
(اقرب الموارد) . [بومه شدن مازان
از (قطر المعیط)] [کوشیلو مردند کز
(قطر المعیط)]

مهر آینه. [ت ت] (ت ت) (ت ت) (مس)
[تراک] هر چه «حالی» ناست شش آن
(اقرب الموارد) . [بومه شدن مازان
از (قطر المعیط)] [کوشیلو مردند کز
(قطر المعیط)]

مهر آینه. [ت ت] (ت ت) (ت ت) (مس)
[تراک] هر چه «حالی» ناست شش آن
(اقرب الموارد) . [بومه شدن مازان
از (قطر المعیط)] [کوشیلو مردند کز
(قطر المعیط)]

(۱) Récurrent (۲) Obermeier (۳) صبیح موس فرح «رانی» کلمه (۴) در هر دو

و گر عرض کنم در طویله شبهه نظم
 مورد ز مهتر اسباب دو صد تیر تمام
 (ملا هوقی پردی نقل چهار صم)
 در جوع به تر و تصان شود.
 تبریز که [ت ت ت زیادت] [زاج] دهی است
 جزء دهستان مراهان علیا محض مرهمی در
 شهرستان ارواک که در دو ندره هرازگری
 ناخر مرهمی و دو ندره هرازگری راه
 صومی واقع است. منطقه کوهستانی و سرد
 سرد است و ۷۴۰ تن سکنه دارد. آب آن
 از قنات و رود صالح و منصور آن حالات
 در شن، پسته، چغندر، هند، سیب زمینی،
 پنبه، انگور و اشجار است. شمل اهالی
 در راه و گله داری و تالیچه بافی است راه
 مالرو دارد و ارم مرهمی میتوان انومیل
 برد. (از مرهمی جغرافیای ایران ص ۲۰۴)
 در جوع به تاریخ قم ص ۱۱۹ و ۱۴۱۹ شود.
 تبریز که [ت ت ت] [ز مرکب]
 قسمی از تر ماما به پیشه (ناظم الاطباء)
 آلمی برای شکستن دکنس که دوسر آهن
 دارد سری سراسر برای شکستن همه و غیره
 سری پیشه است برای تراشیدن چوب با کفن
 درمن و در جوع به تر و پیشه شود



تبریز

تبریز [ت ت ت] [ع مصر] حویشتی
 بر آراس (ناح البصائر بهقی) حویشتی
 بناراسن. (بهار) (برسان ملا شمس)
 سودر آراسن (آندراج) سرح روی
 بدون ریست خود مردار (منه ای الارز)
 (ناظم الاطباء) - شان دادن ریست و معاس
 خود مردار (قطر المحيط) و لا تبریز
 سرح الحامیة الاوار (از آن کریم آة ۳۳
 سورة ۲۴)
 تبریز جمع. [ت ت ت] (مرکب و صغی)
 ب رانمه. حسی الراجعه. حسی رحی
 حسی کرار. جوع به ب رانمه شود
 تبریز صغی. [ت ت ت] (ترکیب و صغی)
 جوع به ب و جوع ب و رانمه شود.
 تبریز [ت ت ت] [ع مصر] است
 شدن (ناح البصائر بهقی)

تبریز خون. [ت ت ت] [ز] صاف.
 (مرهمی جهانگیری) (از مرهمی -
 رشیدی) - صاف است و آن مویه است شبه
 به سبج. (مرهان) - (احسن آرا) -
 (آندراج) صاف که مویه در حسی است.
 (مرهمی نظام) (از لسان المعجم شعوری -
 ورق ۲۸۶ ب) و در دواها مکار مرید.
 (مرهان) - (از مرهمی نظام) -
 فصل سرحون باعث سجد هرگز
 گرچه پدیدن چو سجد است سرحون
 (نامر خسرو نقل مرهمی جهانگیری)
 در جوع هرزه است عارض بهی و سب
 سرح چومر سرح روی از سرحون (۱)
 (نامر خسرو ایضا)
 لا در صغی از مرهمی جهانگیری است که چو نیست
 سرح رنگ و سبایت سجت و گران و املس
 که شاطران از آن چو نیستی سازند.
 (مرهمی جهانگیری) - (لسان المعجم -
 شعوری ورق ۲۸۶ ب) - حوی باشد سجت و
 سرح رنگ که شاطران در دست میگیرند.
 (مرهان) چوی باشد سرح و سجت و گران
 (هیات اللغات) چوی است سرح رنگ که
 شاطران از آن چو نیستی کنند. (۱۰۰۰ -
 آرا) - (آندراج) چوی است سرح
 رنگ سبایت سجت و گران و املس که
 شاطران از آن چو نیستی سازند (مرهمی -
 رشیدی). (از مرهمی نظام) سرحون معرب
 آن (مرهمی رشیدی) - (۲) حوی
 سجت و سرح که شاطران در دست گیرند
 (ناظم الاطباء) صغی که از آن دست ناریانه
 سازند (احسن آرا) (آندراج) -
 لب سری و از سرحون به دست
 معرب شده به سرحون شکست.
 (نظامی نقل مرهمی رشیدی) -
 [سرح بید] (مرهمی جهانگیری)
 (مرهان) (احسن آرا) - (آندراج)
 (لسان المعجم شعوری ورق ۲۸۶ ب)
 (ناظم الاطباء) جهانگیری از مرهمی
 نقل میکند که معنی سرحون سرح بید
 و هم هست لیکن از اشعاری که سد
 آورده همان دو معنی مذکور (چو سرح
 صاف) مهموم میشود (مرهمی نظام)
 [در صغی] (از مرهمی جهانگیری) هم
 رنگ و هم کرده اند (مرهمی جهانگیری)

و چوب هم را هم گفته اند و آن چوی
 باشد که بدان چیزها را رنگ کنند.
 (مرهان) (هیات اللغات) - چوب هم -
 (ناظم الاطباء) (از احسن آرا) - (از -
 آندراج) (لسان المعجم شعوری ورق ۲۸۶ -
 ب)
 همه دشت دست و سر و خون گرفت
 دل رنگ رنگ سرحون (۳) گرفت
 (اسدی نقل شعوری ایضا) -
 از مرهمی تودر هند و در ایران و ده نیع
 از سکه پدیدن هر دو زمین ریستخون.
 زمین هر دو زمین هر چه گیا روید ناخر
 پیش همه دوری بود و شاح تبریز خون.
 (مسمومی زاری نقل احسن آرا) - (۴)
 [معنی گویند که آن فصل سرح است.
 (هیات اللغات) -
 [درشت صاف] (ناظم الاطباء) - [ب] بومی
 از تره باشد که با نان و طعام چو در نوا آرا
 طرحان و طرحون (۵) میر گویند و معرب
 آن طرحون بود - (مرهمی جهانگیری) -
 (از لسان المعجم شعوری ورق ۲۸۶ ب) -
 طرحون را بر گویند که بومی از سری
 خوردنی است معرب آن طرحون است
 (مرهان) طرحون. (ناظم الاطباء) مؤلف
 جهانگیری یک معنی طرحون را طرحون
 که از سبزیهای خوردنی است قرائت میدهد
 و گویند معرب آن طرحون است (کذا) در
 کتب طب طرحون از لطیفیای طرحون آمده
 پس طرحون مغز است از سر میانی (مرهمی -
 نظام) - و در جوع به طرحون و طرحون شود
 تبریز خون کردن. [ت ت ت] [ع مصر]
 مرکب) جوع به طرحون شدن شود
 قنبر خولی. [ت ت ت] [ع مصر] حویشتی
 تبریز [ت ت ت] [ع مصر] حویشتی
 ناب سرد نشستی. (ناح البصائر بهقی)
 (از دوری) عمل گرفته ناب سرد
 (ناح العروس) ند آب مرو زمین (از -
 اقرب البوارذ) - (از قطر المحيط) - (از -
 باح العروس) فصل کردن ند آب [ن]
 جمع شدن آندراجی. (منه ای الارز)
 (ناظم الاطباء)
 قنبر [ت ت ت] [زاج] موصی است.
 (منه ای الارز) مصف باح العروس، [ت ت ت]
 در اصلی داست و گویند صغی هم دست و را

(۱) رشیدی در اصل این بیت از مرهمی جهانگیری اهراید و این محل تأمل است چه طرحون بمعنی چوب سرح میر در دست است و
 مؤلف مرهمی نظام آورد. رشیدی احتمال میدهد در شعر مذکور تر حوی بهمان معنی اول (چوب سرح) باشد لیکن احتمال
 بپیدی است (۲) مؤلف مرهمی نظام آورد « چون از ابتدای اسلام تا چند سال قبل زبان علمی ایرانیان عربی بوده
 زبان مذکور در دعای ایشان قدری بعد داشته که بسیاری از الفاظ فارسی را با حروف عربی می نوشتند این لفظ را هم ناظم
 (طرحون) می نوشتند در سح نظامی و معنی از سح نامر خسرو طرحون نوشته است (۳) طرحون در این بیت بمعنی
 صاف و حتی سرح بید هم میتواند باشد. (۴) این شعر در مرهمی جهانگیری نسخه چاپ لکهنوس ص ۳۳۰ حواصط نظامی
 و در دو نسخه از سه نسخه خطی کتابخانه سازمان کتب نامه به حسن نظامی و در نسخه دیگر به حسن نظامی و در لسان المعجم شعوری
 ورق ۲۸۶ ب، به شبح حسن نظامی دست داده شده است (۵) در مرهمی شعوری: طرحان و طرحون.

زاهد و معقل آنرا در مردم دانسته اند چنانکه خود نیز در آن ماهه این کلمه را آورده و امراید ولی صاحبلسان مسکه را مقدم داشته است (مترد).

رجوع به تاج المروس ج ۲ ص ۲۹۹ و ۳۰۸ شود

فیروزانہ [ت ت ت] (و ف مرکب) کیسکه شعل او شکستن چوب و درخت اش نامتر. (ماطم الاطباء) متر دارنده دارنده تره هبرم شکر خارگی

ترداد مردی هست کند حصار دلشکر شد مرد او شهر یاز.

فردوسی (۱) || میاهیی که مائتر بود. (ماطم الاطباء)

ودرجوع به طرداز شود

فیروز سنه [ت ت ت] (و ف مرکب) دستساز چوبی کوتاه که در مرگزاره.

فیروزه [ت ت ت] (ع معین) فرغانه - مرداری کردن (از اقراب الموارد) (مستوی -

الارز) (ماطم الاطباء) (آندراج) اماصف حداد (از اقراب الموارد) (از قطر الحیط)

فلان بر حالقه و سرره ای یطیبه (از اقراب الموارد)

|| (مصل) صابرا. (قطر الحیط)

تیرزه [ت ت ت] (ع معین) سحر

مردون شمن قصابی حاجدرا (از اقراب الموارد) (از روزی) + آمدن سوی صبرا برای قصابی حاجد (از مستوی الارز) (آندراج).

(ماطم الاطباء) حارح شدن صبرا غایب کردن را (قطر الحیط)

|| آشکار شدن و به صبرا آمدن (فرهنگ معین) || دو ندوز خانه

تشنه بر حسگی و مشارالیه بودن

فیروزه [ت ت ت] (را) بطلوی

توررت (۲) سانسرت (دجیل) بوراچه (۳).

(حاشیه رهاں مصحح دکترا محمد معین) ترره (فرهنگ جهانگیری) (فرهنگ

رشیدی) سات (فرهنگ جهانگیری) سات وقتد معین را گویند. (رهاں)

(ماطم الاطباء) سات وشکر معروف است (اصحس آرا) (آندراج) شکر سفید که

گونا گویا اصراف آن به تر راننده اند (فرهنگ رشیدی) سات که با دگرش

فقد مکررات از شکر ساخته میشود و سات شغاف است (فرهنگ نظام) نمده سات و سات شغاف چون رعایت سختی قابل است که

آرا و تر شکستد تررد لم کرده و در سراج اللغات نوشته که تررد شکر معین و

سعت که گویا اطراف آن به تر تراشیده اند (عیاش اللغات) طررد مبرب آن. (فرهنگ رشیدی) (عیاش اللغات) طررد (ماضم الاطباء) در صحن از فرهنگها معنی شکر سید پوشانند و آرا مبرب ساخته طررد گویند (فرهنگ جهانگیری).

حوالیلی نقل اصبعی آرد

شکر طررد و طررد و طررد و سات مبرب است و اصل آن فارسی سرد است

مندان مس که اطرافش به تر تراشیده شده است و تر در دومی و فاس را گویند

و بهین مس وضعی حرهای تررد پیراقت شود پیرا گوئی نطه آن ناززده شده است (از المبرب حوالیاتی ص ۲۲۸) و

اصحح محمد شاکر در حاشیه ص ۵۸ صصحه آرد

اینی شر آرد. تررد شکر سید سعت است و فارسی معنی باشد مرکب از سره

و در صحنی صبر را گوئی با فاس

گویند میشود (۱)

و آن سید چومعروضه منکی گوی تررد در معبری آب زده سازی سید

موسیقی

گویی مکش است دیوانه ام که حصره

شکر هم سرد در موضع سردی ناصر خسرو

از دست دوست هر چه ستانی شکر بود

وز دست هر دوست سرد تر بود (معنی نقل فرهنگ جهانگیری)

مکش از رفته هر من سرسینم وز صا

که شریک از کم معیوب سرد باشد (ابن سینا ایضا)

|| ماک سفید شعاف را پیر گفته اند (رهاں) سکی است مانند سنگ سید و سات سفید

که از کوه پشاور و دگر جبل آورند (اصحس آرا) (آندراج) قسمی از مک

که مانند سنگ شعاف است و باگون در تکلم مک مرکب نامیده شود (فرهنگ

نظام) مک بلوری و سفید و شعاف شیهه سات (ماضم الاطباء) و سرد

سعت آن گویند که صلب و سست است و نرم و سست است بواسطه آنکه احدی صفتش

داد (۵) (رهاں) رشیدی وجه تسبیح را امین طور بیان میکنند که سات و مک ترکیب نظر حسن میآید

که اطرافش را ناز تراشیده باشد (۶) (فرهنگ نظام)

|| نوعی از انگورده هست در آندراجان

و چون فایه آن سیار سعت است مندان سب سرد گویند (رهاں) قسمی از انگور است لطیف و شیرین (اصحس آرا) (آندراج) نوعی از انگور (ماطم الاطباء).

|| معنی باشد در نهایت بلخی و آرا عربی صرحواند و عرب آن طررد باشد

(رهاں) رسینی است در نهایت بلخی و آرا الوابیر گویند (فرهنگ جهانگیری)

(فرهنگ رشیدی) دارومی در نهایت بلخی که صبر بر گویند (ماطم الاطباء)

سرد هماغه دارد که مس

و گز در میان شقایق نشست (معنی شعر فرهنگ جهانگیری)

این بر محل نامن است چه مصرع اول چنین مشهور است

حظرا عیان بهر باشد که هست (فرهنگ رشیدی) رجوع به فرهنگ نظام و بهما

معانی رجوع به تررد موطررد شود.

فیروزانہ [ت ت ت] (و ف مرکب) چوب بر. (ماطم الاطباء) هبرمشکن

(لسان المحم شعوری ج ۱ و ۲ ص ۲۸۶) در مس ماع رنگین در حسی برست

که مانند او قنای تورری در مس نظامی

هر آن درخت که بدهد مری فرا خورد کام

حوائه کن به مرز که باغان دگر سعت (ابن حنبل و مثل چهار معجم)

سردن در آمد زهر سو ماع

در سج نش ماقاشی فراغ.

(هاهی نقل لسان المحم شعوری ج ۱ و ۲ ص ۲۸۶)

|| و مدفاسر (ماطم الاطباء) شش بدی (۷) (لسان المحم شعوری ایضا)

روز سنگ سوان مرد گکش

که بدل میشود مرد درین.

(لسان المحم شعوری ایضا)

بهر تره [ت ت ت] (را) سرد (فرهنگ جهانگیری) (فرهنگ رشیدی) (فرهنگ

نظام) (آندراج) سرد به معنی معانی (ماطم الاطباء) معنی سرد است که قد

سید باشد (رهاں) امیک بلوری (رهاں) نوعی از مک باشد که از کوه پشاور

و دیگر حان به رسد حوی او را مشاهیر نام به سات است برزه حواند (فرهنگ

جهانگیری) (از فرهنگ رشیدی)

|| و بر قسمی از انگور است در طایب شهر می آید آرا برزه مانند و حان در بر

(۱) این بیت در پیرست و امه پاینده و معنی است محدودش باشد (۲) در العرب و دگر گشت است هباب حطیبات منکی در توهم در بازه وجه تسبیح حرمستان سر آمده است در صورتیکه اگر طرستان را از نیورستان و طررد را از توررت بطلوی معنی کلایه حدیثیاب مر بود چنانکه پاول هرون هم ذکر کرده است معنی بر وهم حواند بود (۳) پزول هری پس از ذکر این وجه اشغاف برسد اشتقاق عامیانه (حاشیه رهاں مصحح دکترا محمد معین) (۴) رجوع به برزه و حاشیه پیشین شود (۵) ط مراد مرد جنگی است مانند شمشیر (۶) در رجوع به تر شود

تبرستان

داشت و از صفت پیاده بودند.



تبریز دار (قرن ۱۶ میلادی).

تبرستان [تت ت ر] (راج) طبرستان
ببورستان، ناپوستان، سردسیر ناپووها
(قومی ساکن آن نامیت).

ملکی معروف، زیرا که تبر در آن متعارف
است طبرستان صریح آن.

(مرهنگه رشیدی).

رشیدی بوشه ملکی معروف است زیرا که
تبر در آن متعارف است و طبرستان معرف
آست و در تحقیق مسامحه کرده است لهذا
بیانی کفیل لازم است مؤلف گویند این بوشه
تسمیه سبب است چرا که اگر بحفاظت
آلت تبر آتولات را سرستان گفته اند
درخت و جنگل بیش از سر در آن ولایت
وجود دارد مابستی جنگلسای گویند آنچه
از تاریخ تبرستان و صده معلوم است تیره
بسی پشته و تپه و کوههای کوچک است و
چون آنولایت هالیگشته و تپه و کوهستان
بوده به تبرستان که لفظ پارسی قدیم
است موسوم شده و در زمان ملوک عباسی

که حکام آن ولایت مملکت شدند و از جانب
خدا بحکومت میباشند لقب هر ملک ملک
الحال بود و حدود آن ولایت را از شهر
رویان که از امره منوچهر بوده تا بوز کهور
و آمل و ساری و استرآباد و گرگان و لاریجان
و سوانه کوه و سبلان و دامغان و گلستان و

دماوند و طهران و رودبار و قزوین، تبرستان
میخوانده اند یعنی کوهستان و منوچهر
بر فراز کوه دی قلعه زرنگ ساخته آرا
مآذنه تیره نام نهاده و آن اول قلعه بود که
بر بالای کوه بنا نهادند چون گویند که در
آن ولایت بوجه مار نام داشته است شهرهایی
که در دوزخ آنکوه بوجه مار اندرون
حوالده و گویند شهرهای آن زیاد از
بیست شهر بوده و چون قارون موسرا از
جانب ساسانیان در آن مردا نالت داشته
آنکوه، کوه قارون موسوم گردید. در

زمان یکی از حاکمای پس عباسی مردی مأمور
به تبرستان شده در مراسم حلیه از او پرسید
که تبرستان چگونه ولایتی است عرض کرد

دزه پوشید و چون تبریز دیدی
گند کردی او مرد در برین زدی
بوستان

گروهی گشته محکم سه برین
گروهی خسته تیغ و تبرین
(مراری فستاقی نقل مرهنگه جهانگیری).
و ابو خدیوان سرزینی در دست داشت و
و بعضی گویند ناچمی. (نارسامه اس-
اللمی ص ۹۰).

تبریز یعنی یلان کشفه فریق
چون تاج خروسان جنگی خرق
(هدایت هانی نقل مرهنگه جهانگیری).



سرزی

|| ماده آن تیر را حال هم درویشها دارند
بهان اسم - (مرهنگه نظام) و آرا
درویشان در دست گیرند
(حاشیه مرهان مصحح دکتر محمد معص)
و رجوع به طبرزان شود

|| ننگه گوهی باشد و آرا بسبب مشابهت
به نمان تیر در تبریز گویند. (مرهنگه
جهانگیری). ننگه سعید بلوری را نیز گویند
(مرهان) (ماطم الاطباء) و سکی است
گوهی که تیره در گویند. (مرهنگه
رشیدی). معنی ملک تیر در نیز آمده.
(انصحن آرا) (آبندراج). ننگه سنگی شفاف
که نام دیگرش در تکلم ملک تیر کی است.
(مرهنگه نظام).

مشک سنی به مشک مغروش

صنایع مدل شکر تبریز
(نامر خسرو نقل مرهنگه جهانگیری)
و درین نامل است چه تبریز کهس و آهن
کهین بر در ولایات بشکر و حلوا معاومه
کنند چنانکه شاهر گویند
دل ندان اجل شکر آسانه

آهن کهه را به حلوا ده
(مرهنگه رشیدی) (۴)
رشیدی احتمال میدهد که تبریز دوشر
مدگور همان معنی اول است و معنی شهر
ناصر خسرو این است که ای حلوا فروش
شکر خود را مده که تبریز سسانی چون
در ایران رسم است که حلوا فروشان آهن -
پاره در حوس حلوا میگیرند لیکن از حاصلی
منزل رشیدی این گونه احتمالات بی شعولی
بعید است. چه حلوا دانی و در تبریز گروش
ماحت باید حلوا فروش است باید ناوگت
ستان بهستان (مرهنگه نظام)

تبریز دار [تت ت] (۵) (درف مرگه)
میاهی که نام تبریز مسلح باشه این گونه
میاهی در قرن ۱۶ و ۱۷ در اروپا وجود

است. (مرهنگه جهانگیری). (از مرهنگه
رشیدی). نوعی از انگور. (برهان).
و رجوع به تیرزد شود.

|| بریان کوهستان یعنی بندر باشد امینی
خوردنی که در ایزار یاد و رکوبی بنده.
(مصباح الفرس).
شعوری نقل از مصباح الفرس آورده
در زمان کوهستان مستی ما کولات در ننگه
و یا در بقیه است

(لسان المعجم شعوری ج ۱ ورق ۲۶۶ ص)
تبر لسن - [تت ت] (۱) از سر آلات
شکستن هیرم و برین سلاح تبر سلاح (۱).
نبری را گویند که سیاهان بر پهلوی دین
بنده. (مرهنگه جهانگیری) (از مرهنگه
رشیدی). (ار برهان). نوعی از بر باشد که
سیاهان در زمان اسب نگاهدارند. (عیان
الاناب). (از ماطم الاطباء). تیری است فراخ سر
پر دیش سببند و بدان کارزار کنند.
(شرفنامه مندی) و رجوع به انصحن آرا
و آندراج شود تیری بود در آلات جنگه
که چون جنگیان آرا به زمین اسب خود
می سسد سرزین نامیده شد. (مرهنگه
نظام). کتاب امثال - لیسان ۸۴۵ که
در ارمیا ۲۰۵۱۲ گویال خوانده شده
و در کتاب حزقیا ۲۰۹ سرگفته شده
است اصلاحه قباله نیست و در بعضی از این
آیات قصد از گرز و گویال سنگینی باشد
که در سنگ در کار است

(قاموس کتاب مقدس ص ۲۴۵).

از گوار (۲) دش و انگشته و بهمان و الا
تا سرزین و دیوسی (۳) در کتاب و گوری
کنایی

به تیغ و سرزین برد گردش

مشک اندر آنکه بجان پیش

مردوسی

چو لشکر سراسر بر آشوبند

مگرد و سرزین همی کوفتند.

مردوسی

ز اس چاک چاک تبریز و خود

روایها همی دادن را درود

مردوسی

گویی مکنش لب درواهم که حره

شکر بهم سرزد در موضع تبریز

ناصر خسرو

شهد و طبرزد دره معنی

گرچه نام تیغ و تبریزم

ناصر خسرو.

سد رسم نگردد خشک از این خون

تبریزم سرزین چون بود چون

نظامی.

(۱) Hache d'arme

(۵) Hallebardier

(۳) ن ل و دو دستی.

(۲) ن ل و گوار.

(۴) نظر رشیدی بر اساسی نیست.

که ترستان یعنی مکان آسوهی در است. سه طاقه از اولاد ساسانیان در آن ولایت ساها پادشاهی کرده اند و در تاریخ ترستان و از بنیان مصلحت شروع است بد سری و منته سری و آهنگه تبری و دین تری موبدان شهرهاست و ممر آن طرستان و طبری است وقتی گفته ام ضرا

ایات مرستانی ای مخری
بگرد سرخ گلت در سفینه تری
نگار بوی دحمار دلمی طره
هدای طره و ابالات گبلی و خردی
مر مرق بر در بند لار و رگ

بیهلوی چو کسی باز صه ببری
(اسمین آرا) (آندراج)

یکی از ایالات شمالی ایران و حاکم نشین آن شهر دامغان ۲۰۰ و شهر دماوند از شهرهای معتبر این ایالت و اراضی آن بیشتر به و مهورهایی است که از گوههای خراسان امتداد یافته (ماظم الاطباء) (۱)

ترستان [ت-ت-ر] نام مملکتی است در شمال ایران که نام مشهورش مازندران است در وجه نسبت این اعطاهل نامت نوشته اند که چون آن ملک شکل ریاد دارد که نامر آهن آن ملک دیده میشود و سلاح جنگی اهل آن ملک هم سروجه از این جهت ترستان نامیده شده مؤلف مرعک ماصری که مخصوصاً در تاریخ و جغرافیای ایران مصنف عصر سده معصم بوده میگوید و به تشبیه استعمال تر بست لکه لفظ تره [ت-ر] بعضی گوه است و ترستان بعضی گوهستان است و آن ملک بیشتر گوهستان است باید تلفظ ماسکون نام باشد و محسوس حد گوهستانی مازندران اگرچه اعط ترک صفت شده که ممکن است معنی بسته و گوه کوچک باشد لیکن لفظ سره راهج مرعک نویسی معنی گوه صفت مکرر بود خود مؤلف ماصری هم آن را صفت نکرده است و در ایات یعلوی این اعطه ترستان است و در سکههای قرن اول و دوم هجری که در آن ولایت رنه شده اند اکنون نیست آمده همان لفظ موجود است معلوم میشود نام یک قوم ساکن آنجا بپرو و لایستان ترستان بوده. منشرفین اعطه مذکور در سکهها در تیورستان خوانده و هم قوم ساکن را تیور استه انداز دلیل سلاخی شان آگاه بستم اما ظاهر لفظ مذکور و است و حرف ب ساکن و مؤلفه سوخی و از تلفظ سر اهل مازندران است که اشعار را از ولایتی خودشان را تری [ت-ر] میگویند (مرعک نظام)

آقای دکتر مین در حاشیه رها آورده

نام قدیم این ایالت « تیورستان » (۲) است و این نام را در سکههای اسپهبدان (احلاف ساسانیان) با حروف یعلوی و همچنین در مسکوکات حکام عرب آن ناحیه (که از جانب خلفای بغداد حکومت یافته اند) میبینیم و روح از می موسی خردی ایالت مر بود را نام « تیرسین » یاد کرده و چینیان آنرا « پو - پی - سه - تن » (۳) یا « تهو - پی - سن - تی » (۴) خوانده اند تیورستان مرکب است از تیور (مأم قوم) + ستان (پسوند مکان) لفظ تیرسی کشور تیورها تیورها ماسد « کسب » ها و « مرده ها از اقوام ماقبل آریایی هستند این قوم در طی قرون از طرف ایران باستان مهاجم سوی اواخی گوهستانی دریای خرد رانده شده و بنام مرعک و آریای آریایی را پذیرفتند (۶) (در همان ج ۲ ص ۱۳۴۷) مرعوم کسری آورده

استرا و مؤلف ماصری میگوید که کانسود را در حریمی حدود هزار سال پیش تألیف نموده در گمتکه کسری او « ماد آنور یانی » که مقصود آن در باب گنوی است؛ ایلهای گوهستانی آنرا بپروستان نام میرد « کرتیان » « آماردان » « داپوروان » « کادوسیان » (۷) اما « آماردان » که ایشان را « مازدان » نیز میگفته اند و « داپوروان » اگرچه این دو طایفه اکنون پاک از میان رفته اند و دیگر کسی مابین آنها خوانده نمیشود در میان نامهای شهرها و دیهها نشانهای بسیاری از ایشان هست و مساجد آنها که هنوز نام ایشان خوانده میشود داپوروان را اگرچه استرا و بنام آنجا از ایلهای گوهستانی شمالی آذربایجان میشارد از دیگر گمتهای همان مؤلف میداست که شش این طایفه در آذربایجان در گوههای شمالی است آمار و حرسان بوده است گویا استرا و همه دشمنان سرد را از استرا با استرا از آذربایجان میدانند است به حال دژ و نامهای دیو از زمان استرا در تیوروان در گوههای مازندران شش گرفته بوده و ارتباط است که آن سرزمین نام ایشان « تیورستان » خوانده شده نام « طرستان » که امروز شایع و مشهور است شکل درست و یازسی آن همان « تیورستان » است چنانکه در سکههایی که پادشاهان آنجا در قریبهای جسدین و دومین تاریخ هجری زده اند و اکنون « مر ازیی یافت میشود بر نام مر و می با خط یعلوی « تیورستان » نقش شده است همچون « طرک » که نام دور مر و و « یکی در ردیفی ری بود دیگری در ردیفی سیاهان است شکل درست آن

« تیورک » است و شبکه نیست که سکههایی این در شاه شش دستهایی از آن طایفه بوده است (نامهای شهرها و دیههایی ایران ص ۲۰-۲۱) رجوع به تیور و تیورستان و طرستان شود.

تبرستان [ت-ر-ا-ح] (ت-ر-ا-ح) « تبرستان » ولایت شروران که سلطان حیدر پادشاه اسمعیل صوری پس از جنگی سختی که پادشاه روح سیار از امر حلیل الله کرد متول گشت و در همانجا مدون گردید چون شاه اسمعیل بخت و رسیده ولایت شروران لشکر کشید و پس از فتح آن سلطان مرمان داد که حسب سلطان حیدر واپس از بیست و دو سال باز مدیل قتل کنند رجوع به تاریخ حسب السیر چاپ حیدر ج ۴ ص ۲۳۳ ۲۳۴ شود

تبریزی [ت-ت-ر] (ع-م-س) نامک معیت زور گاد گد و ایدن (منتهی الارب) (آندراج) (ماظم الاطباء) (از اقرب الموارد) (از قطر المحيط) اندک اندک روزگار گذاشتن (دورری) || ترس چیری « اندک اندک گوهس آرا » (منتهی الارب) (ماظم الاطباء) (از اقرب الموارد) (از قطر المحيط) || ترس آنه سکیدن آرا « از اقرب الموارد » (از قطر المحيط)

ماجر الا شفاة لا معصل الا من الترس « ای الشرف « و در حدیث « ماء قلیل یشتر منه الناس سرتماً ای باسومة قلیلا قلیلا (از اقرب الموارد) « فرط طر » [ت-ت-ط] (ع-م-س) (از اقرب الموارد) (از قطر المحيط) (منتهی الارب) (آندراج) « رشوه گرفتن (ماظم الاطباء) (از اقرب الموارد)

تبرطام [ت-ت-ط] (ع-م-س) « تبرطام » گرفتن (دورری) حشکبسی مازندران (از اقرب الموارد) || حشمت آمدن از سن (از اقرب الموارد) (منتهی الارب) (آندراج) (ماظم الاطباء) « تبرطام » [ت-ت-ط] (ع-م-س) « چیری » مدانی که واجب باشد مدانی آن (المصادر بهقی) برع معطاه دهن کردن می آنکه آن دهن واجب باشد مری (از منتهی الارب) « (از قطر المحيط) (از ماظم الاطباء) معشیدن چیری کردن کاریکه واجب باشد « (عبث اللغات) (آندراج) (مرعک نظام) چیری کسی دادی که واجب باشد دادی آن (دورری) یافتن همه مشرعایی کرد آرا بظرف و اب (منتهی الارب) و معله مشرعاً ای متطوعاً او قنوعاً من غیر ان یتقرب

(۱) مر اساسی نیست (۲) Tapūristān (۳) Tapristan (۴) Tho - pa - sse - tan (۵) Tho - pa - sa - tan J M Unva-laoum-matique du Tabaristan Paris 1893 . P 27 s q (۶) رجوع شود به (۷) کتاب استرا و بعضی یازدهم فصل سیزدهم

ایه (فطرالمحیط) - (تبرک) فلان (بالسطا)
 ای (فضل بالا یحب علیه) و قبل اعطی من
 غیر سؤال قال الرمشری کانه یشکلف
 الراهه ویه الکرم و فی الصحاح (معه مترعاً)
 ای متعلوفاً و هو من ذلك (تاج العروس ج
 ۵ ص ۲۷۴) || عطا کردن بدون چشم
 داشت موصی - (از اقرب الموارد) جمله
 مترعاً او تبرعاً ای من هر طرف الیه کانه
 یشکلف البراهه ویه و الکرم (اقرب الموارد)
 || بگوئی کردن (دهاز).
 || گاهی معارفاً بمعنی صباحت قبل آید.
 (قیات اللغات) - (آندواج).
 تبرع [ت تبرع] (راج) نام موصی است
 (منتهی الارب).
 تبرعاً [ت تبرع] (ع فید) -
 از روی تبرع - بطور تبرع - آردا تبرع
 بر سبیل تبرع رجوع به تبرع شود.
 تبرعاً [ت تبرع] (ع مسد) اضطراب
 کردن کسی بر کسی (منتهی الارب)
 (اعلم الاطباء) و تبرع الرسل - اضطراب
 تحتک (اقرب الموارد) - (فطرالمحیط).
 || رجوع بپسیدن مار - (منتهی الارب)
 (ماطم الاطباء) صاحب تاج العروس آرد
 جوهری و صاحب اللسان و صاحبی در تکلف
 این کلمه را بیاورده اند و در العیاب از این
 صفت آنرا آورده و گفته است مخلوق تبرع
 است یعنی مضطرب شدن و بتس المحیط
 معنی متعربک شدن کسی بر کسی است و
 این دریده آرا بمعنی تبرع یعنی اضطراب
 معنی کرده است (تاج العروس ج ۴ ص ۲۷۴)
 و رجوع به تبرع شود
 تبرعاً [ت تبرع] (ع مسد) تبرع
 درشت شکوه آوردن آن (منتهی الارب)
 (ماطم الاطباء) (فطرالمحیط).
 تبرعاً [ت تبرع] (ع مسد)
 اضطراب داشتن و ارزان شدن.
 (ماطم الاطباء) (۱).
 تبرعاً [ت تبرع] (ع ۱) اضطراب
 عضو مقطوع (ماطم الاطباء) (۱).
 تبرق [ت تبرق] (ع مع) آرایش
 کردن خود را
 تبرق السراة زینت داد آن زن خویش را
 (ماطم الاطباء) (۲)
 تبرقش [ت تبرق] (ع مسد) آراستی
 خود را برای کسی (اقرب الموارد)
 (از فطرالمحیط) آراستن زن خود را
 بر مکه ای گوماگون (از اقرب الموارد)
 (از فطرالمحیط) مکه بر مکه و خوش با
 گردیدن (منتهی الارب) (ماطم الاطباء).
 تبرقش [ت تبرق] (ع مسد) ریخت
 انداز (از اقرب الموارد) (از فطرالمحیط)

(منتهی الارب) - (ماطم الاطباء) صاحب
 بشوه الله - تقریباً را مراد این
 کلمه آورده و گوید که قلب تبرق است
 (بشوه الله ص ۱۷).
 || تبرقش - متفرق شدن شتران در
 چرا (منتهی الارب).
 صاحب اعراب الموارد چنین آرد
 تبرق الابل احتلت و حو بها فی الرمی
 و صاحب فطرالمحیط در معنی همین کلمه آرد
 احتلت فی الرمی -
 تبرق [ت تبرق] (ع مسد) تبرق
 پوشیدن (دورنی) - (از اقرب الموارد).
 (منتهی الارب) (آندواج) (ماطم الاطباء)
 تبرک [ت تبرک] (ع ۱) هر خسار و قلمه را
 گویند موصوفاً (برهان) هر خسار را گویند
 صوماً (فرهنگ جهانگیری) (از فرهنگ
 رشیدی) - (اصحی آرا) (آندواج).
 قلمه (ماطم الاطباء)
 || سب تبرک یعنی سزگند - گدایه از
 آسمان است. (اصحی آرا)
 یک دوره و سه حاشیه در که تو بیت
 چندین ذنیر معا که در این سر تبرک است.
 شرف شغره (نقل فرهنگ جهانگیری).
 رجوع به تبرک (راج) شود
 || دوری من (ماطم الاطباء) || میری که
 دارای کناره های طند یا خند (ماطم الاطباء).
 || سر طبل (ماطم الاطباء) || سده میوه
 (ماطم الاطباء).
 تبرک [ت تبرک] (ع مسد) تبرک
 (تاج المصانف بهقی) (مجلد الفه) - (از
 اقرب الموارد) - هر چه گرفته (دهاز).
 به برکت داشتن و مبارک گرفتن (عیات
 اللغات) (آندواج) برکت داشتن و مبارک
 گرفتن (فرهنگ نظام) - تبرک به چیری
 میست گرفتن بدان (منتهی الارب).
 (ماطم الاطباء) برکت یافتن از آن (اقرب
 الموارد) مبارک شدن (ماطم الاطباء).
 اعطوا الصغق ایسهم بالنیة الصغق دسی و
 اقباد و تبرک و استعداد
 (بهقی چاپ مرحوم ادیب ص ۳۰۹).
 گفت شما کیستید و چه شغل آمدینه گفت
 امیرالمؤمنین است تبرک را مدیدار تو
 آمده است گفت خراب الله حیراً
 (بهقی چاپ مرحوم ادیب ص ۳۲۳).
 اگرچه از آن چند نسخه دیگر در میان کتب
 بود اما بدین تبرک آمده (کتابه)
 کفشگری مدو (راهد) تبرک نبود.
 (کتابه).
 از آن هر سه هیچ قبول نکرد آن مرد
 بازگشت و تبرک با روبرک شیخ بوسید
 مرد - (از حسک حطی مورخ ۶۵۱)

بی تبرک هر گس در او رید انگشت
 معاند این ز کجا آمد آن دگر کج
 سودی
 هم گهرانش به تبرک کرد
 سم خرمی می مردم در
 سودی
 حورید به تبرک آ بدست
 چون حاج ر ناولان کعبه
 حاقمی
 هر شمی گو یهفادو گرفت
 دل به تبرک به وفا مر گرفت
 سلامی
 نقل است که مسجیدی صارت میگردید از
 بهر تبرک فراوان حنیفه چیزی بخواستند بر
 امام گران آمد مردمان گفتند ما را هر ص
 تبرک است آنچه خواهد بعد
 (تذکره الاولیاء)
 تبرک از در قاصی چویار آوردی
 دیات آرد دیگر مرون رود باچار
 سندی
 نامدادن بهکم تبرک دستاری او سرورینادی
 از کس نگشادم و پیش معنی نهادم
 (گلستان)
 و چون از دحام مردم از حد مگشت
 بی تبرک او باز می گشتند
 (سهاک شای حویسی)
 ما تبرک داد دختر را و برد
 سوی لشکر گاه و روز ساهت سپرد
 مولوی
 || گاهی معنی متبرک آید در این صورت
 مصدر بمعنی اسم مفعول باشد (عیات اللغات)
 (آندواج) - بارک و مبدت و متبرک
 (ماطم الاطباء) - حوام لفظ تبرک را بجای
 متبرک استعمال کند که میگویند نیم حورینه
 فلان تبرک است یا فلان ارجح آمده و برای
 ما تبرک بیاورده - لیکن صحاح متبرک گویند
 (فرهنگ نظام) || میر دو فارسی هد
 یار را که در روزه و فقه میدهند تبرک
 گویند که دو فارسی حلط است (فرهنگ
 نظام) ح تبرک (آندواج).
 || اعتماد کردن بر چیزی (ماطم الاطباء).
 || الصحاح سودی (ماطم الاطباء).
 تبرقش [ت تبرق] (راج) خسار اسمیهان
 (فرهنگ جهانگیری) (برهان) - (از
 فرهنگ رشیدی) - (اصحی آرا) - (از
 آندواج) هر مراد تلی و تبه واقع شده
 مورد آفتابش مرقراست و معروف است
 (اصحی آرا) (آندواج)
 در وقتی که حفر حان بر صادتجان از
 استخوان بشیراز معرفت امیر گویند خان و

(۱) این لغت در اقرب الموارد و فطرالمحیط و تاج العروس و منتهی الارب دیده شد. و طاهرأ تصحیحی از تبرع است
 رجوع به این دو کلمه در همین لغت نامه شود.
 (۲) این کلمه در باب فطر دیده شد ولی در باب تقمیل به همین معنی آمده است.

عطر قلیخان ... از موگ او ...
 و قلعه تبرک اسمهان مانده
 (مجله التوازیج گلستانه - مجمع مدرس
 دشوی ص ۲۵۸)
 و درج ۹ صفحه ۲۶۲ همین کتاب و ترک
 (۱) و طرک (لج) و حیا السرح
 ص ۲۱۸ شود.
 قیرک [تت ز] (لج) در قاموس قلعه
 دی را بزرگه و فتحیه آورده چنانکه
 مشهور است طرک عرب آن (قره ک
 رشیدی) هم چنین در حوالی شهر خهران در
 ری کوه ربلاهی کوه و تپه حصاری بوده
 که آرا ترک معوایند و آبی داشته
 که عبور باقی است. میرالدوله دیلمی ش
 در آن حصار بوده شراب و کباب میل از
 گوشت گاو خورده موت شد او را پنهانی
 آورده مدفون کردند و دیاله گندی بر سر
 از وی بر اراختند که بعد از حرای وی
 هنوز آن گند باقی است و بعضی بلفظ قر
 طغرل مملوکی داشته اند زیرا که بعد از
 قتل سر و تن او را به بغداد و های دیگر
 سز کردند و از او وارثانی نماند بود که
 او را گندی مایر استواری بنا نهاد
 (انصاف آرا) (آندراج) - درج به ترک
 (۱) و ترک (لج) شود.
 دردی آرد و سحیلان ملک صهلان برانند
 که همه بود این قلعه و ترک بود
 شرف خرقه (بقل مرهنگ - هانگری)
 او این بیت شرف الدین که جهانگیری آورده
 است شاید بتوان گفت که اجناس حصار
 ترک دردی به میرالدوله اساسی ندارد و
 گندی که بروی آن قرار دارد گور طغرل
 است و یا لااقل ساخته سلجوقیان است
 قیرک [] (لج) از معضلات
 فرای حرفان است. درج مره القلوب
 مجمع کلای لیستراج ص ۷۶ شود.
 قیرک - [تت ز] (لج) ترک
 درج و طرک شود
 قیرک [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 لوری در کوه به ترک (همین) شود
 قیرک [تت ز] (لج) [] (لج) ترک
 مأمود از بازی برکت ها و بیست ها
 (ناظم الاطباء)
 [] مرانشها و مرادای ما (ناظم الاطباء)
 [] کردارهای بیگ (ناظم الاطباء)
 قیرک آسیا [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 اصنامی) از بازی که بدان سنگ آمیازا
 میگرد (ناظم الاطباء) آلی آهنی که
 بدان سنگ آمیازا اصلاح کسب (لسان
 المحم شموری ج ۱ ورق ۲۷۱ الف
 درج به ترک شود

قیرک بوخت [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 (من مرکب) برکت داشتن (ناظم الاطباء)
 درج به ترک شود
 قیرک شلمن [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 (من مرکب) کسب بیست و سازگی و
 برکت کردن - (ناظم الاطباء) - تبرک
 گشتن درج به ترک شود
 قیرک [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 مگون امتان - (منتهی الادب) (آندراج)
 (ناظم الاطباء) - امتان در حال پیشوشی
 و مرابعا هر کس کما (اقرب الموائد)
 قیرک کردن [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 (من مرکب) سازگی گرفتن ترک یافتن
 و آنجا سوخته است و بیوسته معادرات
 میباشد و مردمان بدان خاک ترک کنند
 (تاریخ اعدا ص ۶۸)
 مردمان صغلام که بعدای مار گردند و
 فرزند را مرابگاه عادت وقت کسند این
 شریایها [شریایها] که اوجی منی بیوسته
 است [سرنه تا قوت شهوت حجاج از وی
 بریده شود و بدان ترک کنند و گویند
 دهل مستجاب بود (ذخیرة شتوادر مشاهی)
 درج به ترک شود
 قیرک [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 شمس ترک مالکن و مقیم شد در آنجا
 (منتهی الادب) - (ناظم الاطباء)
 قیرک [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 تری - سلام و تطهیر (۱) (ناظم الاطباء)
 در تاول عامه ترک یا به سازگ شده در
 مورد اشپائی که از اماکن مقدسه آردند
 خرمای ترکی - تسبیح ترکی
 قیرک [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 سم یا اسر را (ناظم الاطباء) (اشیاء گار)
 قیرک [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 شاهنامه بر وزن برکت ص و کلمه نورگ
 از باغ کرده درج آرا هم براموش کرده
 در بعضی آرا چنین کلمه را بعضی حصار
 آورده (۲) در شاهنامه پیدا کرده (۳)
 (مرهنگ شاهنامه دکتر شمس)
 به پیش سیاه آرد آمد ترک
 که حاقان در اسواندی بر ترک
 مردوسی
 قیرک [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 کوچکی است از دهستان سوار بود در بعضی
 پلوه شهرستان سیدج که دلا معروف است
 (از مرهنگ خراسانی از ج ۵)
 قیرک [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 دره نشت (ناظم الاطباء) طرک کون
 درج به ترک [] (لج) [] (لج) قیر
 قیر

قیرک گام - [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 گام دهان و دهانه گام (ناظم الاطباء)
 قیرک [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 و برکت و حاتون (ناظم الاطباء) شعوری
 آرا بیستم اول و سکوندا صط کرده و همی
 آرا حاتون برکت نوشته است (لسان
 المحم ج ۱ ورق ۲۸۵ الف)
 قیرک حاتون بود مانا
 طرک گمش چو بوده حلوه آرا
 مد نظمی نقل (لسان المحم شعوری
 ایضا)
 قیرک [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 بر آمدن (قاجار صادر بیستی) - قضا
 (از اقرب الموائد) (از قطار محیط) مانده
 شدن (حیات اللغات) - (آندراج)
 [] (منتهی الادب) مینو
 (قطر محیط) (حیات اللغات) - (آندراج)
 (ناظم الاطباء) مستوره آمدن (منتهی الادب)
 (عاشق اللغات) (آندراج) (ناظم الاطباء) از
 تعدادی ایام بدر و طول مقاسات معوات او تیرم
 مودت (ترجمه بیستی چاپ تهران ص ۳۱۶)
 از سردلان و ملان و قیرک سخن می گفت
 (ترجمه بیستی ایضا ص ۳۰۹) - [] (لج) [] (لج) قیر
 (قطر محیط) [] (لج) [] (لج) قیر
 (قطر محیط) [] (لج) [] (لج) قیر
 نظام
 قیرک [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 سا به نقل حوات مر از قلاج حوالی
 دهلی در سنه ۶۴۷ - سلطان رسته
 همان مکران صوب دهلی امداد داده
 روز چهار شده بهر زمان همین سال بعباد
 قلعه تر مانده که کوثرال آن ما ملک
 و لهوریه (۶) مواحق بود رسته و ح بود (حیاء
 چاپ از تهران ج ۳ - چهارم ص ۲۲۲)
 قیرک [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 (کلاه ردار و حاتم کلاه دار از پراهن و
 به و طراپی و مانده آن) پوشیدن
 (ردوسی) (دهار) (منتهی الادب)
 (آندراج) (ناظم الاطباء)
 قیرک [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 مانده است (۷) مدار حاه (۸) ردوسی است
 (ردی ج ۱ ص ۱۴۰)
 قیرک [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 اوربانی ترک را گویند (ردی ج ۱
 ص ۱۴۰)
 قیرک [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 در آسیای آری درج به ترک آسیا
 شود
 (نادداشت بعضی مؤلف)
 قیرک [تت ز] (لج) [] (لج) قیر
 درج به ترک شود

(۱) مقصود معلوم شد (۲) در اصل آرا و در کتب کتبه است درج به ترک شود (۳) در شاههای
 مؤلف است بر نور از ردوسی دست آمد که نقل شد (۴) در این لغت در اصل بیست
 ۶۴۰ - قسمة تیرم (۶) در حیات اللغات ایضا حیات اللغات
 (۷) Anberge (۸) Taverne (۹)

الملیقه تیره که برستور کنند (مهذب الاسماء) .
سته بر آخور او استر من خو میجوید
تیره (۱) امشانه من گفت مرابندی
حاصل

و در حوض به توپره شود .

تبریزی . [ت با ت] (۱) - ساق
(ماطم الاطباء)

تبریزی . [ت تب] (ع من سی) منسوب
به سرستان . (اصحمن آرا) . (آندراج) .
سورتن قارسی طبری . که منسورستگان
نکار مرده اند [اید تیری] . (افحص آرا) .
(آندراج) بومی یید . رجوع بطبری
(یید) شود [مقام تری مقامی مخصوص
(ارافحص آرا) (از آندراج)]
[شعر تری] . شعری بودن مخصوص که
تری گویند . (اصحمن آرا) . (آندراج) .
مراد لجه طبری یا عازندرابی است که
داوای ادبیات میباشد . رجوع به برهان
قاطع مینجید کبر معین ج ۱ ص ۳۹ شود
[سفته تری] . سفته طبری اصحمن آرا و
آندراج شری از صجیک مشاهده . سفته
سری و آورده اند که در بعضی نسخ سفته
طبری . سسط شد . رجوع به طبری
شود

تبریزی . [ت ت در] [ع مصر] (مصر من
اسان کسی شدن) (از منتهی الارب) (از
از اقرب الموارد) . (از قطر المحيط) (از
ماطم الاطباء) لا میرازی (ماطم الاطباء)
براز شدن و توری کردن . مثال . سری
شما را سب می فهمم طایفه همیشه از ما
تری می کند این لفظ در عربی معنی
پیش آمدن است (۲) و در فارسی معنی
دیگر گفته اند که در کتب این لفظ را
در عربی و فارسی ما الف [ت ت در] [ت
هم میجوید و در رسم الخط فارسی ما
الف نوشتن هم جایز است (فرهنگ
مطام) .

تبریزی . [ت ت] (راج) امیر نام مرزی از
اهل یازواد قریب به شهر مار فروش که او
را شیخ الحکم خوانده اند بومی خاص اشعار
زیبان ددی مارندی گفته دیوانش حاضر
و به سری مشهور است (اصحمن آرا) .
(آندراج) امیر یازواری طبری بود و
ترجمه احوال وی در . امیر یازواری ۱
بیاید و رجوع به واژه نامه طبری ص ۲۰
شود

تبریزیان . [ت ت] (راج) دمی از
دهستان جیری بخش در حومه شهرستان

فوجان که در چهل و هفت هزار گزی باختر
فوجان و چهار هزار گزی باختر راه مالرو
صومی شیرخان بمصر واقع است کوهستانی و
سردسیر است و ۲۶۶ تن سکه دارد آب
آن از چشمه و محصول آن غلات است فصل
مردم آن ساغان و زراعت است و راه مالرو
دارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج
۹)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر)
(از اقرب الموارد) . (از قطر المحيط) .
(منتهی الارب) . (ماطم الاطباء) .

جمله شرح یافتن (۲) . (تاج المصنفین
یهقی ۱)

طاهر ساحلی مرد لیالت خود را (۳) .
(ماطم الاطباء)

طاهر ساحلی زن ناس خود را (۴) .
(ماطم الاطباء)

تبریزج [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

دزمشقت و شدت انداختن کسی را کار
(آندراج) . (راج) . (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
و شدت ساختن کار و آزار دادن او را . (از
اقرب الموارد) (از قطر المحيط) .
(منتهی الارب) (از ماطم الاطباء)

[راج الله صک] ای فرج (از منتهی
الارب) (ماطم الاطباء)

[صحنی دیسی] . (راج) (مذهب الاسماء)
رجوع . تاریخ شود

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر)
(از قطر المحيط) (منتهی الارب)
(آندراج) . (ماطم الاطباء)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر)
یا نش ت . قطع شدن ت . دور شدن ت
اگر گردد و مشتق شود پشته گرد
تند آری که شردورد جو گردد
طهوری (نقل آندراج)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) (دودی) . (دهان)
حک گردانیدن (از اقرب الموارد) (منتهی
الارب) (آندراج) (فرهنگ مطام) .
سرد و جنگ گردانیدن (ماطم الاطباء)
تربد آب سرد گردانیدن آرا . (از قطر
المحیط) (منتهی الارب) (ماطم الاطباء) .
[بوشانیدن شرفی که سرد گردانیدن را
(منتهی الارب) (ماطم الاطباء) چپهای
حک خوردن برای دفع حرارت سراج
(فرهنگ مطام) [ت] [ع مصر] (ع مصر)
(منتهی الارب) (ماطم الاطباء) ناتوان

ساختن مرص کسی را . (از قطر المحيط) .
[لا ترد من بلان ای ان طلبك فلا تشتهه
فستمن اتمر] . (قطر المحيط) . یسی دشنام
سگوی فلان را که بتو قسم کرده است تا از
گناه او گم شود .

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) . (از
اقرب الموارد) . (از قطر المحيط) . [ت
سیت دادن کسی را به بر [سید] (قطر
المحیط) [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
[بواسطه سخن یا بجز مجامع کردن (۵)
(ماطم الاطباء) . [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) .
(ماطم الاطباء) . [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر)
نمودن بیگانه را (۵) . (ماطم الاطباء) .
تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) . (از قطر
المحیط) . [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
تبریزج . (منتهی الارب) (ماطم الاطباء) .
تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) . (لسان الحکم
شعوی ورق ۲۹۹ الف) . (ماطم الاطباء)
مطم . (ماطم الاطباء) .
چنانکه علم شده است قراوش

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

تبریزج . [ت] [ع مصر] (ع مصر) (ع مصر) (ع مصر)
(تاج المصنفین یهقی) . (دودی)

(۱) ن ل تیره رجوع به حاکم دگر می ص ۲۷۲ و ذیل آن شود ن ل تبریز (۲) در منتهی الارب و اقرب الموارد و قطر المحيط . (۳) در منتهی الارب و اقرب الموارد و قطر المحيط . (۴) در منتهی الارب و اقرب الموارد و قطر المحيط . (۵) در اقرب الموارد و منتهی الارب این معنی در زمانه تبریز بیامده است

پیرایه بانه اکنون دوستانه از خلق در
 آنجا موجودند. در سال گذشته که بکهر از
 دوستان و همشاندو سه بود سر من و نای عام
 صفح از خلق هلاکت یافته و ما صاحب حراب
 وارد پیل فر از سودیم ناری مقایر اولند در
 آن شهر بسیار بوجه آب و هوای سار گذار
 دلدرد اکنون چند سال است که ولیعهد پادشاه
 در تریز حکمران است. غیر بحکم شاهنشاه
 در خلعتش سر میرد. (اصح آنرا) (آستراج)
 لقب آن در اسلطنه (نجه عظمی لنت عظمی
 شوستر موجود در کتابخانه مولف) نام مرد گزین
 شهر ایالت آذربایجان (مرشدک مقام)
 شهرستان تبریز یکی از شهرهای
 آذربایجان و مرکز استان سوم کشور
 است. از شمال محدود است شهر ساس مرند
 راه از جنوب شهرستان مراغه از خاور
 شهرستان سراب و میانه و از باختر دریاچه
 رضاییه و حوی
 آب و هوا - هوای کنار دریاچه رضاییه
 معتدل است گرم و مالاریایی است و قسمهای
 جلگه و معتدل ولی قسمهای کوهستانی آن
 معتدل و سرد است
 ارتفاعات - کوه سهند در جنوب تبریز از
 باختر از کنار دریاچه رضاییه محاط و با کوه
 قاسم داغ در خاور استان آباد امتداد یافته و
 بلندترین قله آن حرمداغ ارتفاع ۲۷۰۰
 متر و کوه قاسم داغ ارتفاع ۲۵۰۰ متر در
 خاور پس از آباد است کوه سهند نامیست
 داغ که سطح آن کوه جنوب است حد
 مرزی شهرستان تبریز میسر بود بلندترین
 قله آن بلند از ارتفاع ۴۴۰۰ متر و دیگری
 اورون بل - ۲۸۰۰ متر میباشد و علاوه کوههای
 متعدد کوه دیگری نیز در داخل شهرستان
 وجود دارد از آن جمله اند کوه غور و س هلی
 در شمال خاوری شهر ارتفاع ۱۸۰۰ متر
 که مفر شاهزاده غور و س هلی از اولاد حضرت
 ابر (ع) در آن واقع است و درازگی میباشد
 کوه سهند که در شمال تبریز ارتفاع ۲۵۰۰
 متر که نامش بود (آسی حای) از وسط آن
 کوه و کوه غور و س هلی عبور میشود کوه مرد
 در شمال باختری شهر تبریز و خاور صوبیان
 ارتفاع ۲۲۵۰ متر میباشد
 گردیده گرد های مهم این شهرستان یکی گردیده
 شلی است که در سر راه تهران و تبریز و در جنوب
 قریب شلی واقع و ارتفاع ۱۶۵۰ متر است -
 دیگری گردنه یا بل در سر راه اهر و تبریز
 در کوه غور و س هلی ارتفاع ۱۶۰۰ متر میباشد
 و در آن دو گردنه های دیگری هم هستند
 که دوسر راههای ماز و دهکات واقع شده اند
 مانند گردنه امیری داغ و گردنه نظر
 رودخانه - علاوه بر رودخانه های در بخش های
 شهرستان تبریز جاری میباشد در داخل شهر
 در رودخانه تبریز که از دارد که یکی آسی -
 جای یا بند سوز است که از نامهای عمومی
 قریب و واقع در شمال بخش آلال - آغوش از

شهرستان سراب و دامنه های شمالی بر کش
 حمر روی این شهرستان سر اسویانه سر چشمه
 گرفته از وسط ارتفاعات غور و س هلی و کوه
 یکه چینی از شمال شهر تبریز و بخش اسکو
 عبور نموده و در ده روز از گری جنوب خاور حوز
 دریاچه و ساقه میرد دیگری رود میدان
 جای یا میدان رود است که از دامنه های جنوبی
 کوه غور و س هلی (در مواقع بارانی) سر چشمه
 گرفته از وسط شهر غور و س هلی در شمال
 حکم آباد به نام رود ملحق میشود
 معادن - شهرستان تبریز مانند سایر
 شهرستانهای استان سوم یک شهرستان
 در اکتی است ولی دارای منابع زیر زمینی
 مهمی میباشد که فقط از بعضی معادن آن
 هنوز عمیقاً بهره استفاده میشود از جمله
 ۱- معادن رمان سنگ در حومه جنوب خاوری
 شهر (ماهیچه)
 ۲- معادن زرمیخ در حومه خاور تبریز
 (بارنج)
 ۳- معادن سنگ در دهکات کنار دریاچه رضاییه
 که از آن دریا استخراج میکنند
 ۴- معادن سنگ در حومه لبقوان از دهستان
 سهند آباد که برای تهیه ظروف سفالی بکار
 میروند
 علاوه دارای منابع زیر زمینی دیگری هم
 میباشد که هنوز اقدام با استخراج آنها نشده
 است مانند طلا - مس - زغال سنگ - نفت
 دریاچه استان آباد سر آبه ای معنی
 گوگردی و فسفات بیروجن دارد
 صنایع - در مازنیها و صنایع های خارجی
 شهر تبریز بواسطه خاوری و صنایع ما
 نشانیها و مگر خیر و در سایر کشورهای همسایه
 مانند شهر مسی و خاوری معرفی شده است
 حتی در دوره معول که مرکز حکومت بود
 مورد نظر دولتی و خاور آزار گرفته و
 بشهر مسک از اولاد گان در آن شهر مس
 میشد و صد هاهم در دوره سلطنت اعلیحضرت
 بقدر میباشد که راهالی شهر در اجرای موانع
 ملوکانه تا کانت صاحبان رول پیشرو
 سایر گردیده اقتدار نامیست کلانها
 همی نمودند که هم از لحاظ سرعویس احطس
 و محصولات و هم از لحاظ تولید ثروت و وضع
 بیکاری و فقر عمومی قابل اهمیت بودند که
 با اسبابه و قانع شهر بود رشته کار این
 کارخانهها را هم مانند کارهای دیگر
 از هم گمبیه و در هم این مدت بواسطه
 سرطیمی خود را در پیشرفت دنبال کنند و
 عدهای از کارخانهها هم در اثر سوءسویان
 اقتصادی تعطیل گردیده اند
 صنایع عمده شهرستان تبریز - فرش بافی و
 پارچه بافی (دس و ماشینی) است
 سایر معادن آن - شهرستان تبریز از آن جهت
 تشکیل شده است
 معادن آباد - دارای ۴ دهستان و ۱۹۱
 آبادی و ۳۰۳ ۹۵۲ تن سنگ است

بخش اسکو دارای ۳ دهستان و ۶۵ آبادی و
 ۱۵۴۹ تن سنگ است
 بخش دهخوارقان دارای ۴ دهستان و ۴۵
 آبادی و ۲۹۴۵۹ تن سنگ است
 بخش شمش دارای ۵ دهستان و ۲۱۹ آبادی و
 ۸۵۶۲۰ تن سنگ است
 بخش سر اسکو دارای ۲ دهستان و ۱۲۹ آبادی
 و ۶۸۲۳۸ تن سنگ است
 بخش خداآزین دارای ۲ دهستان و ۱۰۲
 آبادی و ۱۳۴۳۳ تن سنگ است
 موقعیت بخش خداآزین انتخاب میشود که
 جامع شهرستان اهر باشد ولی بواسطه مرزی
 بودن ناحیه شهرستان مرکزی استان سوم
 (سوم) محسوب گردید -
 راهها - شوسه طهران و تبریز از بخش
 پس از آباد و خاور شهر عبور نموده در شهرستان
 مرند فوشه شمالی و باختری بحر امیر گردد
 که راه شمالی حلقه مرند ایران و شوروی
 مرند و راه باختری در میانته منتهی میشود که
 از طریق رواندوز عراق مربوط میگردد
 میر از راه مرند ته پس از سر راههای
 تانعه خود در از خداآزین بواسطه حای
 شوسه از تانط دارد و خود حای هم دارای
 حایتهای شوسه بوده و بهم مرتبط میشود
 هم چنین راه آهن سلمه و تبریز که در شمال
 شهرستان دارای ایستگاه بوده و این خط در صوبیان
 بنوعی منقسم میگردد که یکی بخلقا و
 دیگری بشهر اهر - همی میشود و علاوه خط
 آهن سراسری ایران که مابین امتداد یافته
 بود از جنوب شهرستان از بخش سر اسکو
 شهرستان مراغه و خوارقان و از باختر شهر
 تبریز عبور کرده راه آهن سلمه تبریز متصل
 شده است که در هر طریق راه آهن ایران با راه
 آهن های اروپا از باطریا به است
 شهر تبریز مرکز شهرستان و استان سوم که
 در ۶۲ هزار و ۶۳۸ کیلومتر شمال باختری تهران و ۵۰
 هزار و ۶۳۸ کیلومتر شمال کوه سهند و ۱۶ هزار و ۶۳۸
 کیلومتر جنوب خاوری حلقه (مرند ایران و شوروی)
 و ۵۵ هزار و ۶۳۸ کیلومتر دریاچه رضاییه واقع
 است محصل حرایاتی آن شرح زیر
 میباشد
 طول ۴۶ درجه ۲۳ دقیقه عرض ۳۸ درجه ۲۰
 دقیقه و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۴۰۰
 متر میباشد. اختلاف سطح با تهران ۲۵ دقیقه
 و ۱۴ دقیقه است و سایر این ساعت ۱۲ تن بر ساعت
 ۱۲ و ۲۵ دقیقه و ۱۴ تانعه طهران است -
 سالی اولی شهر را مرعی بخبر و گیز یاد شده
 از مستان که معاصر اردوان چهارم پادشاه
 اشکانیان است بنا شده است. این دو نام از
 سلسله اشکانیان و دولت بودند چون اردوش
 سر سلسله ملاحظه ساسانی با حدس متقی
 گردیده و اردوان را قتل رسانده و خسرو
 چون خواهی اردوان با اردوش در ساسانی رحمت
 پس از ده سال معارفه اردوش سرحد

هندوستان قرار میکنند و عمرو هنگام مراجعت در ایالت آذربایجان (آذربایجان) که متصرف سرحد هندوستان بود شهری بنا نموده باسم داوریز (در زبان ارمنی معنی انتظام دارد) که بعد از کثرت استعمال به داوریز تبدیل و در اثر اختلاط کلمات عرب و صیغ ژندی تبدیل به داوریز گشته که آنهم در زمان حاکمانه توریز تبدیل شد که همان تریز میباشد. حمله مستومی مورخ ایرانی تریز را قبة الاسلام و از نهادهای زیند حاتون زن هازون الرشید میداند که در سال ۱۷۰ هجری بنا نموده و در عهد متوکل عباسی سال ۳۴۰ هجری بر اثر زلزله خراب و بوسیله خود او تجدید بنا گردیده و ۱۹۰ سال بعد از آن در سال ۴۳۰ هجری بواسطه زلزله ای که نملاب بوسیله آب و طاهر منجم شیرازی پیشگویی شده بود خراب و در حدود ۴ هزار هزار ساکنین شهر تلف شدند تا اینکه در سنه ۴۳۰ هجری ابن محمد سرروانادری که از جانب حلیه حاکم آمد یاز بود صلاح دید متصرفین را تعیین بنای شهر اقتضای بود که بر طبق پیشگویی متصرفین یکساعت بعد از سال مزبور بنای شهر را گذاشتند که دیگر از زلزله خرابی حاصل نشود این شهر در حمله مغول هم بواسطه حسن استقبال حکمرانان وقت از لشکر مغول از آسیب حمله جان سالم آید و در زمان حاکم دولتی پسند امر از میل و زلزله و اختلالات داخلی چندین مرتبه خراب گردید. در صعولات مستعانه احوال اقدام متوسل و آبادی شهر بطول آمد و بواسطه احداث باغهای گردش و حیاطها و ساختمانها در آبادی شهر آرایش گردید و صلاح دارایی میانهای اسفک است که مهمترین آنها حیاطان پهلوی و تقریباً حائری و باغی است و از یک طرف حداده تهران و از طرف باختر در شعله شده و ششمه به پایسگاه راه آهن و ششم و یک ششمه شهر ساکنان در حله است و میشود در این خیابان یک گره شکاف که قلاترسان گجل نامیده میشود باغ عمومی تبدیل شده که باغ گلستان نام دارد و باغ ملی ازک که دوازده تازیانه ازک خلیفه اندک از آن قرار دارد نای شهر داری در چهار راه شاهپور قرار گرفته است دیگر خیابان شاهپور شرقی و جنوبی از شمال میدان توپخانه که باغهای شهر نامی است و از جنوب میدان توپخانه در آن واقع میشود. میان لیل آذربایجان و جنوبی است که از شمال میان پهلوی و از جنوب کلان شهر سازی سروری امتداد دارد حیاطان فرخوسی از میان پهلوی حلو باغ ملی تا بازار امتداد دارد و میان حاقنی یا ستارخان حلو از حیاطان پهلوی، مقابل شمال امتداد یافته از روی یل شاه که شدیداً با سلوب منی و تون ساخته شده است صورتی به ناحیه شتران در جنوب شهر میرسد و سدین حیاطان

فرعی و کوچک دیگر مانند تربست و حلقه منصور که خیابان انجمن ملی روی رودخانه میدان بجای باسم یل منصور دارد آب آشامیدنی شهر تصفیه شده و بوسیله لوله کشی تأمین میشود و منبع آب در جنوب حائری شهر نزدیک دروازه تهران قرار گرفته و روشائی شهر بوسیله برق شهر داری و کارخانه کمیت سازی توکل و کارخانه های شخصی دیگر مانند کارخانه میناب تأمین میشود که بیچوجه تکلیف روشنائی شهر را میکنند. جمعیت شهر در حدود ۲۱۷۹۰ میباشد.

بناهای تاریخی شهر - گرچه شهر تریز بواسطه اهمیتش اغلب مورد طر سلطنت و قبایل جنگجو بود، بعضی تدریجاً در برخی درحالی آن کوشیدند و دشمنان تمدن اقدامات و رحمت نکنند مردان مایه و سلطین بردگ را طعمه حرم و آزار خود کردند و علاوه بر این آسیبهای ناشی از بلای آسمانی از قبیل سیل و زلزله هم دراز بین برین خلاص تمدن این شهر مؤثر بود ولی تا این همه حوادث بناهای تاریخی آن حرم و طمع نازگران خود هم خشک میزند. از بناهای معروف شهر بنای مسجدوارک طلیعه است که صدای شایع الدین طلیعه وزیر قزاقان خان معلول سبب میدهند طلق آن شب طلق کسری و حراره آن در باغ ملی شهر ماقی است.

مسجد گود - از بناهای جهانشاه ترکان ملیسی از ملوک قره قویونلو آذربایجان و تاریخ سالی آن بعضی ظمت صادرات فی رابع ریح اول سنه سیم و نولمانه اهل الماد سنه الدین محمد التواب در چهارم ریح اول سنه ۷۸۰ هجری را مرساند کاشیهای آن در نوع خود مهم ولی خارج رده شده است

امانراجه سید حیره و امانراجه صاحب الامر و امانراجه هون بن علی از بناهای تاریخی و زیارتگاهند و مسجد حیره استارشا گرد حیره آثار طاشانی است

کارخانه ها - دارای یک کارخانه مهم پارچه پشمی و پتو و کلاه بافتی پشمی و کارخانه نج و پارچه و احساس صبی و پشمی بنام بوستان و طبر و باسدکی آذربایجان و چندین کارخانه کت بافتی و حوراب نامی و دو کارخانه حرم سازی جام حسوری در ایران و دو کارخانه کبریت سازی توکل و مسارد دو کارخانه صنایع سازی و دو کارخانه برشاه سازی و کارخانه آرد سازی و حرس نامی که روزی ۲۰ کارخانه مهم به نام رسیده است که کارگران آن بایسته و مسئول قانون کار میباشند و تعدادی زاهد کارخانه های سفرد ترش بافی - قیطان بافی و ملیله نامی که

تبریز

این کارخانه ها در منازل و کاروا سراها دایر است و کارگران آنها مشمول قانون کار نمیباشد.

مرهنگ - در حدود ۵۰ باب دیرستان و ۱۲ باب دیرستان ۲ کلاسه ۲ باب دیرستان ۵ کلاسه ۵ باب دیرستان ۶ کلاسه ۲۰ باب دانشسرا و یک باب دانشسرای عالی دارد و از دانشگاه علمیه پزشکی و ادبیات و کشاورزی و آرمیباشه توضیح آنکه آمار حقوق از لحاظ دستاورد و پیراهن یکجا نوشته شده ۴ باب کود گستان و یک هنرستان صنعتی نیز دارد

بهداشت - دارای یک بیمارستان شهر و خورشید ۸۵ تخت خوابی و بیمارستان راه آهن ۱۰ تخت خوابی و ۵ بیمارستان دولتی که جمعا ۱۷۴ تخت خواب دارند و بیمارستان کودکان و رایشگاه سوان که هر کدام ۴ تخت خواب و رایشگاه شهر و خورشید ۹۵ تخت خواب دارند و ۴ باب بیمارستان و رایشگاه خصوصی که جمعا دارای ۳۰۰ تخت خوابند.

در بر - کر کلیه ادارات دولتی مربوط باستان سوم و یادگان نظامی و جنگ راند و امری و دارای اسگاه پست و وادی و مرود گاه و ایستگاه راه آهن است و دارای باغهای میوه از قبیل گلاب سیب آلبالو، گوجه و به و باغهای انگور میباشد (از مرهنگ حراقیایی ایران خ ۴)

سریر در گوشه شرقی حلقه زمینی هموازی واقع شده که مساحت تقریباً ۳۰۰ × ۳۰۰ کیلو متر مربع میباشد این حلقه شیب ملایمی سوی ساحل شمال شرقی دروازه ازمیه دارد و بوسیله بند رودخانه آبرائی میشود که بهترین آنها آبی سالی (ملح رود) است که از سمت جنوب فرعی کوه سولان (سلان) مر حشمه میگردد پس از ۵ و در معادلات قرا حصداع یعنی حد شمالی ترمز - وارد حلقه شده از سال تقریباً شهر میگردد - مهرازدون (میدان جای کسری) که در وسط شهر جاری است از سمت جنوب به سطح رود ملحق میشود

ارتفاع اطراف منصف تریز را طبق نقشه حد آبی زمینی میسوان به ۱۳۵۰ تا ۱۵۰۰ متر است و در ناحیه شمال شرقی شهر کوه عیسی - ریشی (زیارتگاه هون بن علی و زیند علی) چشم میخورد که ارتفاعش ۱۸۰۰ متر است و بدانه رشته ایست که سلسله جبال قرا حصداع را که در شمال و شمال شرقی واقع شده نامیده کوه سهند که در ترمزین قلش در حدود ۳۵۴۷ متر میباشد متصل میکند (۲۱) کوه تقریباً در وسطه کیلومتری جنوب شهر قرار دارد) حور قرا حصداع منطقه کوهستانی و کم حاصل و کم جمعیت است و کوه بزرگ سهند نام حاصله بین ترمز و مراصر اختلاف کرده است لذا در ریگانه راه مناسب برای

مواصلات بین شرق (امتداد آبتار) واقع بر کرانه بحر حوز [- از بهیل - سریر و طهران - فرزند - میان - شرق] و غرب (امتداد ط. ابودان - ازدووم - حوی - تری) و شمال امتداد - طیس باروان - حالما - مرد - سریر) میباشد

بالاخره چون دامنه‌های کوه سهند بهر بسیار از یکی بر کرانه شرقی دریاچه ارومیه ایجاد کرده اند راه مواصلات بین شمال (ماوراء قفقاز) قراخاندان (و جنوب (مراته کردستان) باید از تریر بگذرد.

تریر به موقع جغرافیایی مناسبی برای مرکز آسان حاصلخیز و وسیع آذربایجان (واقع بر کوه و ماوراء قفقاز روسیه شوروی) و یکی از شهرهای پرجمعیتی است که میان استامبول و هند واقع شده (و هر تعلق به تهران و آصفهان و بغداد که از همه مقبل سواره روند) هیچ شهری سای آن نرسد شماره ساکنین تریر در حدود ۲۰۰۰۰۰ تن است (۱) هوای سرد در زمستان سخت است و در آن برف فراوان میبارد و در تابستان درت در یکی کوه سهند و وفور ماهیهای اطراف - هوا معتدل و ملامتگر در برای شهر هنوز کلی سالم است و شیوع بیماری وبا و حصه مربوط سرعادت تشنه بدن است عمومی است کثرت وقوع زحمی زده یکی از خصوصیات تریر شمار مریود شگفت آور در زمین لرزهها در سال ۲۲۴ هـ (۸۵۸ هـ) و در سال ۲۴۴ هـ (۸۴۲ م) اتفاق افتاده است زمین لرزه لاسر را اصغر سرد در کتاب (سفرنامه) خود ذکر کرده است و ابوظاهر به هم شیرازی وقوع آیرا قلاخبر داده بود - شش و حرکت صف زمین قرمان روز در - در رخدادت میشود و آنرا بحالت آتش فشانی کوه سهندست میدهند اما غایکوب اکثر این حدیث را از اختلاف مدرصن خود خود حقاقت زمین میداند در عهد ناصر - ادرین شاه پادشاه شهر نکلی ازین درت

دین دولت سسی از شهر که موسوم فایه (شامل مملکت خازمان - سرحدات جرجی - وبعوی) عامه ورحمی - مهدیه - هامیه - میادیمبار [- نور - مقصودیه - واره] بود اکنون از نسبت بیرون حساب (مملکت - احاد ایل آزاد) علیابا - لیتوا - سرحدات سپاهان - همنیته (الح - حسابیه - و بعضی قضات خود) قدیم واقع در سمت غرب شهر (امیرحیر - دوستخوان - حکم آباد [عامه - کامیار] - قراملک -

قرآفتاح - آسونی - کوجه باغ - حطیب - و مازالان (واقع در سمت جنوب شرقی) شهر ملحق شده است و شهر از سمت غرب و جنوب غربی توسط بندامبکند - اسم آن -

نام این شهر همچنانکه در محرم البلدان یا قوت ج ۹ ص ۸۲۲ آمده تریر [رشا] (۲) تلفظ میشده است - و باصوت در آن سینه نامی دیگری برتری (شاگرد ابن اللاد مصری ۳۶۳ - ۸۴۴۹) که یک لهجه محلی ایرانی صحت میکرد امتداد میکند (ن ک - السطاسی - کتاب الاصاب - محروقه کتب - مادة التوسی - صیه احمد - کردی برتری در آندری پاران باسان آذربایگان طهران ۱۳۰۴ هـ ش - ص ۱۱) - توسط نامط سریر مکرره یکی از حسابی استسویب به نروهاست اما نگاه لغت گوی مرز صرح نامیشد و در خود تریر بروقی لهجه ترکی آندری بطور - قلوب سسی بر سر منطقه شود مابع ازسی این تلفظ را صبح اول آید مکتبه - قلوب - میراسی (در قرن چهارم) تریر (۳) - بوز (۴) - بوز (۵) نوشته در - آمولک - (در قرن یادهم ملادی) - بوز (۲) - و اردان - (در قرن چهاردهم) - بوز (۵) - و بوز (۶) ذکر ترجمات و گونا گونا سبب ابدال لهجه عامیانه ازمتی منشن شده و اصل کلمه - د - ای - ووز (۷) میباشد که معنی «این رای استقامت» دارد - پس هم مابع ازسی تأیید میشود که نام شهر در قرن یستم (ملک - حیات) ملادی بوز (۵) بود و هم سارسی - بوز (۸) تلفظ گرفته اند (۹) و آن جز زبان اوسی متداول سعی - در - و - و - ب - بهای کن - و قول اولیا حلی منندو کوسو (۱۰) است و احتمال میرود این نسخه می - دهان - کدهند و گریما - حاجت علی آتشخانی - کوه سهند - بوما - اسد [- محسن - سریر - که لم معین است - باب مایرینووان -] - حصار - سر خصوصیات لهجه - جنوی شاه - ا - نشان - رسد - سد - بو (۱۱) - حصون - رز - (۱۲) - ملان درج - (۱۳) - وسط - برسد که مایسی او سینه سیلو مدسی - صو - لی از دوره - سامی - باید هو - از - اشکانی باشد

باریج آ - این صاب که آ - - - صابام کی از

شهرهای قدیم ماد خود یانه مشاره ریادی بریا کرده است - از تحریر و تطیل صیغه اوسی که جلا اشاره شد کمتر محتمل است که میری همان کلمه یونانی (۱۴) باشد که نظرموس آنرا در صل دوم از جمله ششم آورده است - و اردان مودج اوسنی که در قرن چهاردهم میلادی میریست و شش مانی - ریخسرواوشاکی (اشکانی ۲۳۳-۲۱۷) حکمران اوسی است و آنرا برای گرفتن انعام از اوشه (۲۲۱-۲۴۱) تصدیق پادشاه ساسانی مانا ازردوان (ارماتوس) آخرین پادشاه یاری سا کرده است (۱۵)

این داستان در هیچ احد ماسانی دیده نشده است و شاید علت بیغایش آن اشتقاق عامیانه باشد که غلاد گر - رید و در کتب - خواست میرا س - ترجمه لوتر (۱۶) - فقط این آمده که هنگام فرمانروایی از شک دوم حکمران ازمتان - (۳۰۱-۳۶۷) - واساک - سردار اوسی - شاپوردوه - مانانی (۳۰۹-۳۷۹) - که در - بوز - اردورده بود حله کرد و - بوکس - سرناوارا در نکست وقبر شاهیا آتش رد ویری سوی مصیبه شاه که در آفتاب وجود داشت انعامت و سپس «موشق» - بر - واساک - سه - آنرا در زیر شکست داد

ماید توه داشت که اسم سمرتیس (۱۷) - تیر - نام - تریزه - مشه - شود - ترمیش شهری بود در مشرق گر - (خر که) - هر اکتیوس لیرامور دوم در ۶۲۳ میلادی پس از ویران ساختن گر - که شهر سمرتیس و آن - شکسته - آ - اطمینان - ب - (۱۸)

حکومت عرب

اهتمام مرد حکام - عم آذربایجان سال ۲۲ هـ (۶۴۲ م) - موحه - مدت او دبیل بود و در من شهرهایی که وفان ایران نگردد آوری سانه - میردادت - امی از سریر رده شده است (الادری ص ۲۲۶) - ولایت مناد و برانهای که سا هوشه - نوبت - در آن روح داده مذآ حروف قرآ - پس سوده است اما روایت معنی که در کتاب مهیه القلوب - ۳۷۰ هـ (۳۴۰ م) آمده و برای سر بردا سلطان ۱۷۵ هـ (۷۹۱ م) - زینه دی خنده هارون فرستد - - داده شاند او اسکا اسیر شده است - که پس از مسافرت نالان امویان و زمان او امدال آمد مانغان در خاطر اوس - درنده - رسد

در کتاب الادری ص ۳۲۱ و اعالمیه ص

(۱) رضیق آندریز آمل سال ۱۳۳۵ خلیف شهر ۲۸۹۹۹۹ - و خمیت شهر - ۵۷۷۷۷۹ ص است

| | | | | |
|-------------|---------------|--------------|--------------|------------|
| (۱) Davreth | (۱۰) Thavresh | (۲) Thavresh | (۳) Thavresh | (۴) Tehviz |
|-------------|---------------|--------------|--------------|------------|

(۱۰) - صیغه - Sumer - در اوس - دور کوه - Dikroč - در جغرافی کوه - (۷) Du-vreth (۸) Davroz (۵) Hubschmann

(۱۱) Tac - (۱۲) Tac

(۱۳) Tac - (۱۴) Tac - (۱۵) Tac - (۱۶) Tac - (۱۷) Tac - (۱۸) Tac

St. Martin. Memotres sur l'Armenie 1 423 - (۱۹) Tabris - موحه - خود - (۲۰) Tac - (۲۱) Tac

(۲۲) Tabris - موحه - خود - (۲۳) Tac - (۲۴) Tac - (۲۵) Tac

(۲۶) Tac - (۲۷) Tac - (۲۸) Tac - (۲۹) Tac - (۳۰) Tac

۲۵۸ و با قوت ح ۱۸۲۲ تا ۱۸۲۳ که تجدید
بنای تبریز و آباد ساختن آن از کارهای
خانواده دروازه ازدی، مخصوصاً پسران او
الوحنا و دیگران بود که یازدهم پسرش
کشیده، طبری درج ۲ ص ۱۱۷۱ و
این الاثر درج ۶ ص ۳۱۵ هنگام پیمان
شورش باطک ۲۰۶ - ۲۲۰ هـ یاد آور
میشود. درین غالبه شخصی بود تمام
مسئولین بیت که در قله در تصرف داشت
یکی شاهی که از اوسان گرفته بود دیگری
نریر (بدون شرح)

نریر در ۲۴۲ هـ (۸۵۰ م) یعنی سال
تألیف کتاب این شرح داده، تابع مجلس
الرواد بود (این مرداده ص ۱۱۹) در
۲۴۴ هـ این شهر بواسطه درسی لرزه ویران
شد، نام در زمان حکومت متوکل ۲۳۲ -
۲۴۷ دوباره آباد گردید

بر طبق نوشته اصطخری، نریر چند بار دست
باعت شده (حوالی سال ۳۴۰ هـ ص ۱۸۹
از کتابهای) نریر و نریر (در مجموع ۲۸۹)
واشود نام در بعضی مدتی که در آنجا
حکومت شده بود، این همیشه نام دروازه
این حوقل (حوالی سال ۳۶۲ هـ) نام در
نشانی ارسنی و نریری بود (در ج ۱ ص ۲۸۹)
این حوقل (ص ۲۸۹) و گویا برای
این مایه در اندازه امور اصلاح استلال داشته
که در تاریخ سیماح که از سال ۲۷۶ تا
۳۱۷ هـ بر مانروای آذربایجان بوده
هیچگونه اشارتی به خاندان در او موزمر
نشده است. اما مائة حوادث

در ۴۲۰ هـ و همبودن به مهلا (سلان)
عنه ربانی از دوشای عرب در شهر نریر
هتل رسیده (این الاثر ح ۹ ص ۳۷۱)
در سال ۴۳۶ هـ نریر در نتیجه زلزله ویران
شد. در ۴۳۸ هـ ناصر خسرو امیری را در
بیرام نام میرد که باسم سیف الدوله و
شرف الله اومصوب و همدان بن محمد
(سلان) مولی امیرالمؤمنین محمد بن محمد
در سال ۴۴۶ هـ امیر مصوب و همدان بن
محمد روانی شد. بطول اظهار اصاحت
گرد.

قبور در نخصمین فریهای هجری
در حالیکه این مرداده ص ۱۱۹ و بلندی
ص ۳۳۱ و طبری ح ۳ ص ۱۱۷ و این مقیه
ص ۲۸۸ اصطخری ص ۱۸۱ نریر را
یکی از شهرهای کوچک آذربایجان نام
میکند که مقیمی زبان مدح آن میکند و
نام وی این حوقل در حدود ۴۶۲ هـ
نریر را از لحاظ آسانی برادر اعیان شهر
های او یک آذربایجان میسازد و میسازد
عبارت آن روح دارد و بعضی نارح
در وی بازمی نو آنجا باقی میماند
این مسکونه و در ۲۱۱ هجری میگوید
نریر یعنی است نریری مسکنی

دارد. اعیان بر درخت آرا احاطه کرده
است. مردم آن شطاح، بر حاشیوی و
توانگرند و ناصر خسرو در ۴۳۸ هـ مساحت
نریر را ۱۴۰۰ × ۱۴۰۰ گام نوشته که
منظر نرسند متجاوز از یک کیلومتر مربع
باشد.

عصر سلجوقی: در زمان سلجوقی در کت
اوتیرر کم پادشاهان مت کنترل حش اوتواح

خود را مدحت خلیفه در در یکی این شهر بر
باساحت (راحت الصدور ص ۱۱۹) در ۴۶۴
سلطان مرکیزی در حنگه با برادرش محمد
بقتت کوهستانی جنوب نریر حش سیسی
کرد اما متوجه دو برادر نام آشتی
گردید نریر حش محمد شد و در ۴۹۸ هـ
سلطان را نریرت مرگید در ۵۰۰ هـ

عصری نام نریر موهان القنصی حاکم نریر
برده شده او مؤسس سلسله شاه ازمی است
که از سال ۴۹۳ تا ۶۰۲ هـ در اصلاح
فرمان داشته اند آذربایجان در زمان سلجوقی
عراق که بعد از پایتخت قرار داده بود
است شایان ثابت در ۵۱۴ هـ سلطان
محمود برای دفع وحشی که از باحت و
بازگریها در دل مردم نریر افتاده بود،

مدی در آن شهر بوهب کرد در این هنگام
انانکی آذربایجان با شخصی نام کوریلوهندی
بود. پس از در گذشتن وی ۵۱۵ هـ آقی سقر
احمد بنی امیرمراه برای نریر
دست معزل (براند سلطان) کوشش بسیار
بود ولی در آن کار موفق نباشد و فرمانده
سپاه موهان ناصر سلطان محمود بولام
آذربایجان مصوب گردید اما وی نیز

سال ۵۱۶ هـ در وزارت نریر کشته شد بعد
از وفات محمود ۵۲۵ هـ مسعود برادر وی
بر نریر آمد داود پسر سلطان محمود او
را محاصره کرد. وی با حار شه را ترک
گفت و فالخره داود نریر را مفر حکومت
خود ساخت و از این شهر بر اصطلاح و نریر
گردگی که آذربایجان و از آن وزارت است
شکل مباد حکومت در ۵۲۶ - ۵۳۳ هـ
(۵۸۷) در زمان انکی قریل (از سال ۵۸۲ -
۵۸۷) نریر برای همیشه پایتخت آذربایجان
گردید

مغول ها: در ۶۱۰ هـ مغولها نریری
نریر حمله کرده و از آنجا به نریر
گشتند سال بعد از مغولها هجوم آوردند
اما ه از کرد ولی حسن الدین حش اوتیر
پایداری کرد و مغولها پس از در مات مغلی
دیگر نریر را ترک کردند در سال ۶۳۱
هـ مغولها دیگری از مغولها نریر آمدند
و از آنجا حواسه جو از در میانیکه در نریر
ماند تمام آنان کت، حش شد در ۲۷
در ۶۲۲ خوارزمشاه از همراه و از نریر
سلاطین نریر در دو حمله خوارزم

شاه را گرامی داشته. سلال الدین حش سال
در نریر فرمان راند.

در سال ۶۲۷ هـ رئیس ایل توکن گوشیاوا
و حاکم رویدن در حوالی نریر دست اندازی
کردند در ۶۲۸ هـ سلال الدین آذربایجان را
را ترک کرد و مغولها بر تمام آذربایجان
بر نریر که مرکز و مورد توجه بود دست
یافتند.

ایلخانان صفول: هنگام فرار وای اناقا
(۶۶۳ - ۶۸۰ هـ) نریر پایتخت رسمی شد و تا
زمان الجایو مرکز خاشینان وی بود. در
۶۸۸ زمان فرار وای از خون در نریر
وی سده انقوله پسر هم او منصور را حکومت
نریر گذاشت در زمان کبشاد در آمد
نریر حشاد بومان (در حدود ده هزار متقال
در مسکون) بجهت شهادت

در زمان غازخان نریر چند اقلای نریر
و شکوه در این پادشاه در ۶۹۴ هـ نریر
وارد شده و در بعضی که از خون در قره شام
(واقع در غرب شهر و ساحل حش آسی چای)
ساخته بود اقامت کرد و سپس اوامر
مؤ کفی برای تحریک متجاه ها و کلیساها
و معابد یهود و فرسانگاههای مقدس صادر
کرد اما در سال بعد مردم ه هجوم پادشاه
از نریران ملغی شدند و مهاجرت وی این
امر علمی شد

در سال ۶۹۹ هـ غازخان پس از بازگشت
از حمله سوریه تصمیم گرفت که شام سابق
الدگر را برای خود آرامگاه امدی احبار
کند، اما صادرات مسکنی سبب نهاد که از
گنبد سلطان مسعود سلجوقی نریر که
در آن هنگام بلند ترین عمارت اسلامی
شمار میرفت بر مع نریر در این سای
مرکز علاوه بر یک مسجد بزرگ، یک
مسجد، دو مدرسه (یکی برای شافیه و یکی
برای حنفیه)، یک دارالامانیه (میانخانه)

سادات)، یک بیمارستان، یک رصد خانه
(مثل رصدخانه مراغه) یک کتابخانه یک
دیوانخانه ملک شامان برای اعیان اداری
این دستگاه، یک آب انبار و چند گرمخانه
وجود داشت موقوفات آن بر یکصد
تومان طلا بالغ میشد و در هر یک از
دوازده های جدید شهر کاروانسرا و بازار و
گرمخانه ای برای مسافری ساختند و از

اقصی قسطنطنیه در تان میوه به نریر
آورد و آذانی و در سای شهر نریر در
آن هنگام طول نریری نریر بالغ مرششیر از
گاه بود غازان نریری حدیثی مغوسه
کسید که طولش در حدود ۳۰۰۰ گام
(چهارم ربع و بیست) بود و بناها و منظرهای
کوه و ویان و سحران حرو شهر حساب
مسآمد و در نریر نریری مرور دامنه به های
کوه و ویان (که اکنون کوه سر حاب یا
عیلی وینلی خوانده میشود) یک سده

عبارات دنیا بوسیله وزیر شهر رشیدالدین برپا شد که مدتها بعد به ریح رشیدی معروف گردید (نزهةالقلوب ص ۷۶) نامه در دست است که رشیدالدین حسن آن از پسرش حواست که چهل قر پسر و چهل تن دختر و بی وای نکتور جمعیت و اسکان در یکی از قره کوی جدید برسد (دعوی تاریخ ادبیات برای ح ۴ ص ۸۴ شود) و از دلائلی که تأیید میکند تریز پایتخت و مرکز شاهنشاهی یهودی از رود سیحون تا مصر بود پیکار رفتی سکه های طلا و نقره و کبیلو گمران و واحد تریز در آن بواحیست در سال ۷۰۰ هجری هجری هجری هجری اولیای تو پایتخت را از تریز به سلطنت مستقل ساخت از آنجا به دجور و کربلا شد مسجد مرزگی است که در ماه الدین هجری ۷۱۱ هجری (در تاریخ کوی هجری) به بنای آن پرداخت. در ۷۱۷ هجری رمضان ابوسعید رشید الدین وزیر مسعی و تریز رفت اما سال بعد برای روروشدن مامور محتوم آخارا را که گفت املاک او صادره و ریح رشیدی باو اح گردید سپس مرز و بی عیان الدین سا حواست ابوسعید طاعت رسید و ریح رشیدی را توسعه داد

خلایفان و جویانیان : در زمان خلیفان سرر مصلحان که حکومت شد و اشراف ۷۴۴-۷۵۶ هجری از امراء خلیفان نمود و نفوذ را از سر بر انداختند سلطان از آن آثار خلیفان را بر سر گذاشتند و دیگری بای عظیم دولجان که نام سلطان اوس بن شاه و دادای است هجری اعلان بود

عصر قیام و صلح یهودی : در سال ۷۸۶ هجری با سلطنت بود دو سال ۷۸۷ هجری بقتل منادی از سپاهیان خود را با در مامور رساند این همه را بر حلقه کردند و بر استیلا نمودند و اشراف و کمال جدیدی یکی از شاهان مرو که ایران را مقوم ساختند. در سال ۷۸۸ هجری است خلیفان که تازه وارد بر سر شدند بوسیله خود مردود و یهودی در شاهان اردو و دودمانی نام (مال امان) از مردم بر سر نه در ۷۹۵ هجری بول ملاکو که نمایان آذربایجان در گیلان شروان در بر سر زمین های آسیای صغیر بود و در شاه جدید شد و بر سر زمین های از اسی از اسی کرده و سه سال بعد شاهان دیوانه شد و در سال ۸۰۲ هجری یهودی صاحتی مامور بود و در ۸۰۲ هجری یهودی صراحت بر سر شاهان مامور رسید پس در سوزن های و راندش ابوبکر باع افتاد در سال ۸۰۹ هجری مجددا بر سر دست سلطان احمد خلیفان امان و مرز شلیس نیاز نمود در مرز الاو هجری سال ابوبکر و تریز حلقه کرد و در ۸۰۹ هجری شروع به تریز

طالعین حرأت نکرد وارد شهر شود **قره قویونلوها :** در ۸۰۹ هجری یوسف یکی از کمانان مره بویونلو در کنار رود ارس بر ابوبکر چرخه شد ابوبکر هنگام عقب نشینی شهر تریز را دستخوش باو اح قرارداد

در سال ۸۲۲ هجری یوسف در گذشت مروا بایستر موفق شد تریز را در حرصارد شاهرخ پس از اینکه پسران مره یوسف را در زمستان شکست داد در ۸۲۳ هجری اسکندر پسر قره یوسف را که سلطان به دست یافه بود مهزم ساخت و در ۸۲۴ آذربایجان را با یوسف پسر قره یوسف که اظهار اطاعت کرده بود در ختیه سال بعد ابوسعید دست مرادش اسکندر مقبول شد و شاهرخ مار دیگر به سر آمده اسکندر عقب نشینی کرد و مرادش جهان شاه شاهرخ یوسف و اطاعت و موافقت کرد و در زمستان سال ۸۲۹ هجری حکومت آذربایجان را به جهان شاه سپرد نمای مینی که جهان شاه در تریز رویا صاحب مسجد گوید (گوگک مسجد) است (اگرچه در بنای این مسجد بعد از اربابم جابون در جهان شاه میداند)

آق قویونلوها : در ۸۲۲ هجری جهان شاه دست آوردن حسن گشته شد با آنکه حسینی دروش پسر اسکندر در اواسط حسینی سر دیوانه جهان شاه به دست بر سر نشسته و مرز حصار ابوسعید یهودی واقع شدند از آن حسینی در ۸۲۳ هجری را در صحرای شد و نامش خود قرار داد حسینی در ۸۸۲ هجری در گذشت و در مدرسه بصره که خود ساخت بوضع موقوف گشت و پس روی یعقوب هرگز از دیوانه سال سلطنت به آرام و طاعت نام و در همان مدرسه در شد یعقوب در ۸۸۸ هجری با صاحب آباد در هشت بهشت را با ارد گوید در صف ابواب این قصر دیوار جنگهای مومنان و حاکم سغری و شاه قاضی صلح بود در حرم ای ای با حاکم ارضی مکه داشت و در یهودی با حاکم مدائن در کت و یک مسجد و آن ساله آن که بخواهد به روز از اربابان پسر ابوبکر گند ساخته بود

صفویه : در همین اول در ۹۰۶ هجری ابوسعید آق قویونلو را شکست داد و در سر دست یافت پیش مردم تریز را که در دستش داشته بود چون منصف شده بود و مخالف را سجد و سگوب سلطنت و پس از آنکه از آق تو و یهودی دست خیر است آن آثار شکایت و احضار آذربایجان آمد و در ۹۲۰ هجری حاکم خلیفان مشون صافی وارد شد و در از صرف خراسان شاهان و ابوحانین و از هر صحت و مصلحت به پیشی کردند و همین امر موجود است که با عدت سلطنت است

دودری پس قروین منتقل شد. در ۹۴۹ هجری سپاهیان منافی وارد تریز شدند و مدتی بر آن دیوار فراموشی کردند تا غایت بر اثر سرما محصور به عقب نشینی شدند. سپاهیان ایران فرصت را عبیت شمرته بر آمان ساختند و تا شهر وان پیشرفتند در ۹۵۵ هجری سلطان سلیمان مجدداً به تریز حلقه کرد و پس از پنج روز موفقه بر اثر ازین راه آذوقه بنسب سرانان ایران محصور عقب نشینی شد. در ۹۶۲ هجری قرارداد صلح بین ایران و ترک منعقد شده و سی سال دوام یافت. در ۹۹۳ هجری یار دیگر سپاه ترک تریز حلقه ور شدند و با دادن معاوضه ایانات به تریز دست یافتند و شهر را سه روز حارت کردند. آنکه لشکریان ایران بفرمانی حتره مرزای ولیعهد لشکر ترک را آسوده مسکانشند و شهر دست بنسب میگشت

در ۹۹۸ هجری قرارداد شوم شهرهای مرز ایران و معاوضه مغان بدست بر کجا افتاد و عملاً بر سر روس نامند ولی هفت سال بعد شاه عباس بطور ناگهانی اسبابها را ترک گفت و پس از دوازده روز خود را سر بر رسانید و لشکر ترک را شکست داد و سال شهر را تسلیم کرد و مردم تریز بر آن شکست خورده را حاکم و چون گنبدند و مدعوت شاه عباس مردم آثار قضایی را مکتبی از یاد بردند در ۱۰۱۹ هجری در تریز جنگی بین ترک و ایران در گرفت و یازده عقب نشینی بر آن سال گشته و معاوضه ۱۰۲۲ هجری منعقد شد و موضع ممال آنچه در زمان شاه طهماسب و سلطان سلیمان بود بازگشت در ۱۰۲۲ هجری در کردت و در کجا شکست خوردند و معاوضه دیگری معادن معاوضه ۱۰۲۲ هجری منعقد شد پس از در گذشت شاه عباس باع ممال ایران ترک مدتی یافت سلطان مراد حجازم در ۱۰۴۵ هجری با ایران حلقه آورد و وارد تریز شد و قشون خود را به تریز شهر فرمان داد و پس از ویرانی شهر و کجا بر سر آن عقب نشینی کرد و ویرانی ممال آن با اروان پیش رفت : در ۱۰۴۹ هجری قرارداد دایر خطوط مرزی ایران که با کوی - باغیان به همین شهر سلطنت مراد چهارم با روه های شهر بر سر مکتبی و مران شد و شاهان امر از ماهای قدیمی در گوشه کنار امی ماند بود و شام عازان هم ازین ندرت در کار ساختند و طهماسب آوردن حسن معاوضه مانده بود می گویند که آن کجا حتی از رفته شد در در حرات هم در بر کردند در زمان شاه عباس نای در حدود ۱۰۵۷ هجری اوایا حلی آماره حسینی از سر مرز آرمونه و می گویند در آن سال ۴۷ مفرسه ۴۰۰ مکتب ۲۰۰ آگروا و ۱۰۲۰۱ مکتب از ممال ایران ۱۱۰ مکتب مرزی در اوش ۷۰۰۰ مکتب با مکتب کاشان و صومری

و غیره وجود داشت. ناوریه در حدود همان عصر می نویسد که علی رغم خرابیهای سلطان مراد چهارم شهر او بو آباده شده است. شاردن بیست و چهل سال بعد نوشت تبریز ۵۰۰۰۰ تن سکه (البته در این هندماله شده است) و ۱۵۰۰۰ خانه و ۱۵۰۰۰ دکان دارد. در پایان کار صفویه مخصوصاً پس از محوم اصحاب ایران مار دیگر سیلانیان ترک وارد تبریز شدند و اثر منفی اشرف افغان بارگناه مالکیت قسمت شمال غربی ایران برای ترکها مسلم شد تا آنکه در سال ۱۱۴۲ ترکها بیست سادز شکست خوردند ولی مار هم ارسا شدند و اشغال تبریز دست نکشیدند و چند بار تبریز دست بدست گشت تا آنکه در ۱۱۴۹ قرارداد می بین ایران و ترک منعقد شد و وضع صورت قرارداد ۱۰۴۹ م گشت ولی

تبریز آن آبادی زمان شاردن را نداشت و ساکنین آنرا بین ۵۰ تا ۶۰ هزار ذکر می کنند جنگ ایران و روس تاسان ۱۸۲۸ میلادی دوام یافت و در ۱۸۲۷ تبریز بیست و دو سال افتاد تا در سال ۱۲۴۳ هـ (۱۷۲۸ م) عهدنامه ترکمانچای سرحد ایران و روس را رد خانه ارس قرار داد. تبریز در زمان عباس میرزا متر رسمی و لیسه شد و بیاتهای امرای روس و انگلیس با زمان حلوس مجد شاه (۱۲۵۰ هـ) اغلب اوقات در تبریز سر می بردند. در ۲۷ شعبان ۱۲۸۶ هـ باب در مجلس حدشاه در تبریز اعدام شد در دوره قاجاریه تبریز زوی صوفی نهاد و مار خود تلفات زما و طاهون سال ۱۸۲۰-۱۸۳۱ م آمار سال ۱۸۴۲ م ساکنین شهر را به هزار خانواده در حدود

کنسولگری ها قشون روس وارد تبریز شد و هدایای شهر مرتب به روسها حمله ور می شدند تا آنکه ملک پرینگاد روسها بر ما منعی در نظر دوریا نوب (۱) وارد تبریز شد و ما تشکیل داد گاه نظامی گروهی از آردیسواهان سربز منحه تته الاسلام را که ازیشوایان مرد گنجه منشی بود اعزام کردند. در ۱۹۱۲ م که قشون ترک قسمت های از عرب آذربایجان را اشغال کرده بودند برا سرانته شدند ولی قشون روس تا ۱۹۱۴ م که آغار سسکه جهانی اول بود در آذربایجان باقی ماند. در سال ۱۹۰۶ شرکت روسی امپایو ساختن راه شوسه تبریز حلقه را که از ایران گرفته بود برای آهن بدیل ساخت و در سال ۱۹۱۶ برای راه آهن پایان یافت و برای بهره برداری اصالح شد



عالی قاپو و شمس المصارع

پس از در گشت وادز بین مرادز رادکان و حامشیان وی در تبریز براغ و اختلاقی افتاد و سزحسکهای دائمی و مرادز کشی کاری از پیش بردند
قرن نهم : در زمان رنده اتفاق قابل توجهی در تبریز رخ داد هر در لاله سال ۱۲۸۰ م که تجارت مرادابی مرتبر و وارد ساخت.
قاجاریه : در ۱۲۰۵ هـ آذربایجان تصرف مؤسس سلطه قاجاریه در آمد ولی پس از در گشت وی حکام تبریز گاه گاه علم مخالفت می افراشند از آن جمله حضرت علی جان از ۱۲۱۳ هـ - ۱۲۱۴ هـ خود را پادشاه مستقل خواند و مد دست عباس میرزای نایب السلطنه شکست خورد و متواری شد. سپس گر حستان به روسیه پیوست و روابط ایران و روس تبه شد و تبریز مرکز صالحیهای سیاسی و نظامی ایران قرار گرفت و فورحانه و کارخانه های مهمات سازی ایران در آن جا متمرکز شد ولی ما ایهمه شهر

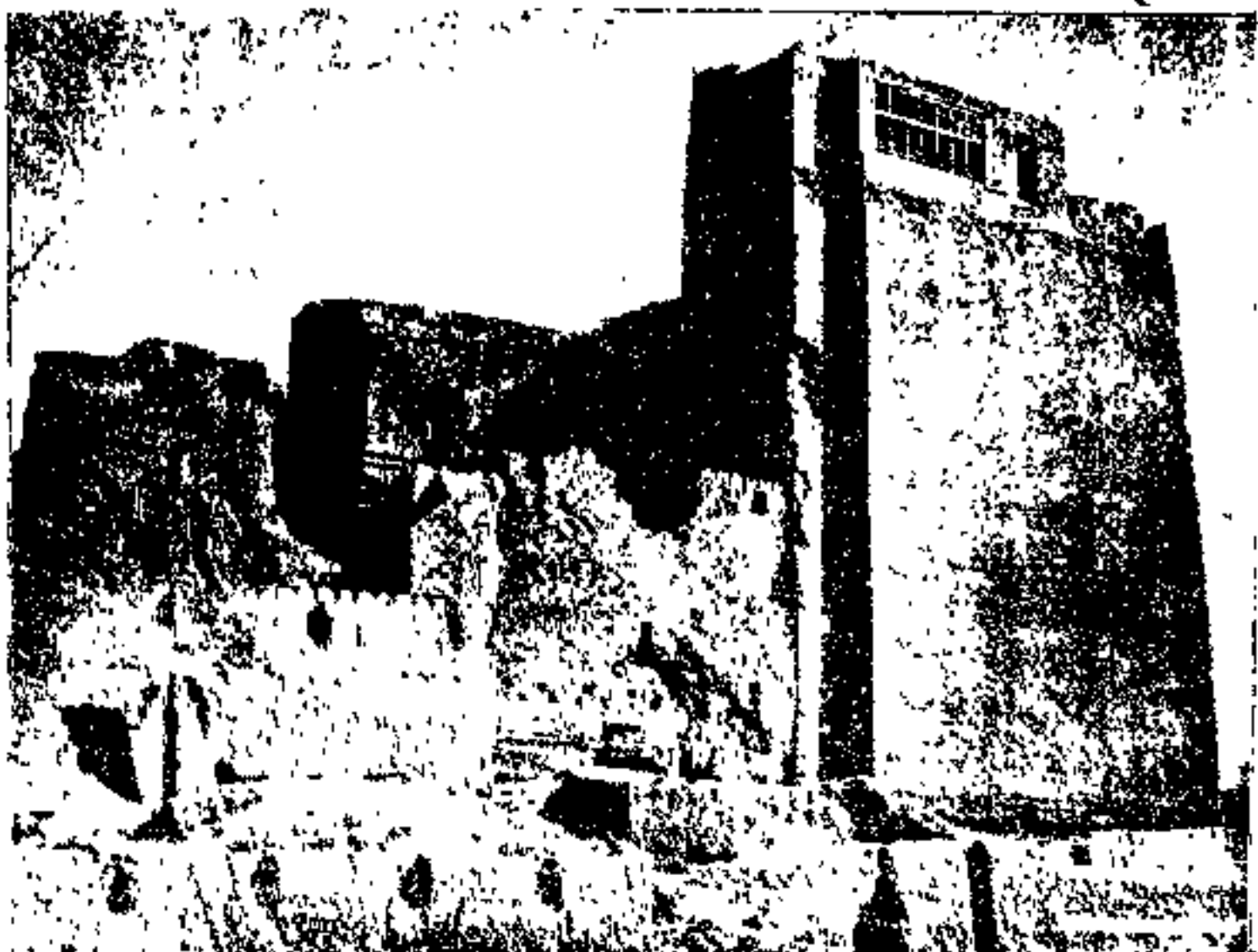
۱۲۰ هزار من نشان میدهند در حدود سال ۱۸۹۵ م هده نفوس تبریز ۱۵۰۰۰ تا ۲۰۰ هزار من نصف شده که در میان آمان ۲ هزار ازمی وجود داشته است و تطارت آن هم در سال های ۱۸۳۳ و ۱۸۴۶ م حد اعظمی رسیده بود در سال ۱۸۲۷ هجران شدیدی در بازار تبریز اصاح شد
 افتتاح راه سرامت قفقاز-سرم مر و سز قنات من آن راه و راه مواری آن (ملز اموزان -سرم) آگرید در ۱۸۸۳ م دولت روسیه تراریت راه قفقاز را قدس کرد و تجارت روس در شمال ایران رواج یافت و موجب امرایش مثل کالاهای مارو گانی راه سربز-طربوران شد
قرن بیستم : در ۲۴ ژوئن ۱۹۰۸ بر اثر ساران معطس دست مجلسی شامردم سربز طعیان و قیام کردند هین النوله در ۱۹۰۹ شهر را محاصره کرد و ما موافقت کابینه های روس و انگلیس برای مصالحت

این راه آهن ۱۳۰ کیلومتر طول داشت تا پتسکند فرمی که از صوفیان تا کنار دریاچه ارمیه بطول ۴۰ کیلومتر. در انقلاب روسیه سال ۱۹۱۲ م سرباران روسی مقیم ایران گرفتار هرج و مرج شده و در سال ۱۹۱۸ م کلی ایران را ترک گفتند بنایه گان دولت مرکزی و شععی و لیسه با این زمان در سربز بودند ولی پس از دهن روسها قدرت دست احسن محلی دموکرات که اسجیل بوری در رأس آن بود مراد گرفت ترکها هم پس از عقب نشینی روسها مجدداً حمله کردند و در ۱۹۱۸ م وارد سربز شدند و مجدداً سلطه را حکومت آذربایجان محسوب ساختند تا در سال ۱۹۱۹ م ورود سپهسالار حاکم کل جدید کارها سحرای طبیعی اماد و در زمان اعلیحضرت مقید نظم کل در آذربایجان برقرار شد و در سال ۱۹۲۱ دولت شوروی از تمام امتیازاتی که در ایران منعقد در آذربایجان داشت

سرقت نظر کرد و در آن آمون تبریز - سلفا
 سالکیت ایران در آمد
 آثار قیویریز - قدیمترین آثار تبریز متعلق
 به دوره ساسانی است که اغلب آنها بر اثر
 زلزله های مکرر و عدم توجه شیعه نایب
 سنی مذهبان در ترمیمی و بابودنی نهاد .
 ۱- ساختمانهای باشکوه عماران مدینه شام
 بکلی از بین رفته و شاه عباس مصالح ساختمانی
 آنها را برای بنای قلعه بنگار برد . اولیا-
 علی و جهان سائر ویرانه آن سمن گشته
 و مادام دیولاقولور از وی تلی را که عازت از
 خانی شاه فلزای بوده دیده اند - عبداللین
 القیس شرمی سال ۸۲۰ هـ در کتاب

است شاید علت اعمال مردم در نگهداری
 آن ، جهت زنده نگه داشتن آن قویونلوها
 به مانی آن شده اند .
 نقل باحتیاج از مقاله پروفسور مینورسکی در
 دایرة المعارف اسلامی ج ۴ ص ۶۶۲-۶۶۳
 و ترجمه عبدالملکی کارنگ در (تاریخ تبریز) .
 تبریز در دوره طومان بایق قراقرغ
 آذربایجان مرکز حکومت دست مشافه
 بیتموری گردید و این شهر شهبه و عظمت
 پیش از یکسال طول کشید (آذر ۱۳۲۴-
 آذر ۱۳۲۰)
 تا آنکه در آذر ماه ۱۳۲۰ از پیش سرگرمی
 پرمایه های شاهنشاه امور سرگرمی باقیان

بود اصل مرا (۱) داشتن امید اصل
 سالمی که باشد همیشه (۲) برینک حال
 یکی از راههای سریر را چنین توصیف می کنند
 خدا مردم (۳) تبریز بر فکند فنا
 لذت و صب تبریز بر گماشت زوال
 فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز
 زمان گشت حال و حال گشت زمان
 درین گشت زمین وسیع گشت بیان
 دمنه گشت بهار و دمنه گشت حال
 بهاسرای که نامش می بود فلک
 سنا دوست که شایخ می سومعلای
 کر آن دوست معاشه کون مکر آثار
 و در آن سرای معاشه کون مکر اصل



ارکین عیار شده

عقدان اعمال اس می حسین اوصاف کرده است
 اکنون این ساختمان بر گداز رفته و آنکه
 در وسط شهر واقع شده از آن همیشه گریه
 شاید میان مسجد کوزن رفته و از آنکه جاور
 آن آتشگاهی شده است عباس میرزا این
 اراک را حمل به قورخانه کرد و هنوز
 مرزگترین و بلندترین ساختمان تبریز است
 در حدود ۱۹۷۰ م در نای اراک و شام علی
 احتیاط شد و اکنون از آثار گذشته هجری
 نمایان نیست
 ۲- مسجد جهانشاه (کوچه مسجد) را
 که تاوریه و شازین و مادام دیولاقولور
 و عمره دیده اند این مسجد در حال ویرانی

و محلات آذربایجان شده است و بعضی و سپس دیگر
 شهرهای آذربایجان از عناصر بنگار یاد
 گردیده و دولت و سب شافیه لاشی شد و گردهی
 مقبول و صد هم دست بر شدند رجوع
 به کتاب مرگه بود و باز گشت عهد بود
 نایب آغای بهمنگلی بیان شود
 در مورد زلزله تبریز که در صی مقام آیر و محور
 مینورسکی بدان اشارت شده است این
 مناسبت نیست که ایامی حصار هسینت هزاری
 که از شهری - اول قرن نهم هجری
 است ذکر شود نصران در آن کشیده که
 این معالم آثار می شود

کری کرده شده از مونه گشته بود چو مو
 اسر امسه شد از ما گشته بود چو مال
 یکی بود از شوبه بدگاری امسوی
 مکی بود که گوید بدگاری که حال
 همی بدیده بدیده هر روز رسا حیر
 و پیش راغ ، پندی و عهه حال
 کمال دور گماذ ایرد از حال جهان
 کمی در سنا حمالی اعا گره آمان
 (دیوان نصران جلد چهارم ص ۲۰۸)
 نه بریم دو حیره حاصل است
 پیمان و آب میران رود و من
 ۱۰۰۰

(۱) زن راه (۲) ن - عایز (۳) ن - عواد

قبریزک

و تاریخ الحکمه فطی من ۲ - ۲۵۴ و التهمیم پرونی و روصات من ۹۹ و تله کرة الماوک چاپ دوم من ۵۸ و ۷۲ و تاریخ سیستان من ۴۰۵ و سقرنامه تاجر خسرو من ۸۰۷ و ترسمة مطاسن اسمهان من ۱۲ و تاریخ شاهی و اسرار و اشعار رودکی و مطاسن الفرائس و فیه مایه و حبیب السیر چاپ خیام و عزالی نامه من ۲۵۰-۲۷۵ و ۲۹۷ و سبک شناسی چهار ج ۳ و بحال التواریخ گلستانه و تاریخ غزالی و تاریخ گزیده و جامع التواریخ رشیدی و تاریخ جهانگشای ج ۱ و ۲ و فرقة القلوب و شهریاران گمام و خرافای سیاسی کیهان و طغقات سلاطین اسلام ترجمه مرحوم آقا قاسم سلیمان از مطرطه شود

قبریزک خانقوت . [ت] [(ا ح)] دهی است از دهستان سازال در بخش دیواندره شهرستان سنندج که در ۱۷ هزار گری باختر دیواندره ، کنار راه مالرو دیواندره به شریف آباد قرار دارد . کوهستانی و سردسراست و ۱۲۳ من سکنه دارد . آب آن از چشمه و محصول آن غلات و حبوبات و حیوانات و بویون است . شغل اهالی دراعت و کله داری است راه مالرو دارد

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵)
قبریزک . [ت] [(ا ح)] دهی است سره دهستان دشامی در بخش بوئین ترووی که در ۲۴ هزار گری باختر بوئین و ۱۸

دخوع به حاشیه مرغان مصحح و کرم محمد معین و جغرافیایی ایران تألیف مار تولد ترجمه حزه سردادور من ۲۷۰ - ۲۷۵ و مرصدالاطلاع و اخبار دولت سلجوقی و خانداندار و تاریخ ادبیات پروین و کتاب الالباب و تاریخ عصر حافظ و آتشکده آذر

سام ایرد دهی اقلال تبریز که بر اولی و برادرمن پیروز حاقانی ، تبریزی بهجت تبریز بر گومت تبریز شد و رتت او دوشة السلام حاقانی



سردس مسجد جهانشاه (مسجد گورد)



حیاتان مردوسی

هزار گری راه عمومی قرار دارد . حلقه ایست معتدل و ۶۰۰ من سکنه دارد آب آن از قنات و رود حاشه خروود است محصول آن برغن و غلات و پشه و سیب زمینی است و شغل اهالی زراعت و بافتن گلیم و حاجیم است راه مالرو دارد که ماشینی نیز توان برد (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱)
قبریزک . [ت] [(ا ح)] دهی است

وسیرامی غرب ایران و تاریخ معول اقبال و تاریخ صنایع ایران و مآات اللطاف ج ۱ من ۲۲۷-۲۴۱ و ۳۸۶-۳۸۴ و ۴۰۴-۴۱۹ و ۴۱۷ ، و ح ۴ من ۹۹ و قاموس الاطلاق ترکی و حدود العالم و معجم البلدان و راهسای تاریخی آذربایجان و ایران در زمان ساسانیان من ۲۳۹ و پشته احاب مدنی من ۲۲۸-۲۳۰ و مرد پستان ۲۰۲-۲۳۸ و کردتالیف یاسی و هیون الانام و ایران باستان ج ۳ من ۲۳۷-۲۳۸

به تداون حروف تبریز است لیک صنعت رسان هر هر است حاقانی ، هریری در اقصای تبریز بود که همواره بیدار و شجر بود . بوستان در بهار سرخرویی همچو سبک حلقه داد فکر رنگین تو سبک حلقه تبریز را صاف .

سر دستان قزل کهنلو در بخت ماه نشان
شهرستان رنجان که در ۲۲ هزار گری
جنوب حاوری ماه نشان و ۸ هزار گری راه
هموی قرار دارد کوهستانی و سرد سرد
است و ۳۰۶ تن سکه دارد. آب آن از
چشمسار و محصول آن هلات و انگور و
نسی و آلبا و عسل است. شغل اهالی
زراعت است و گلیم و حاجیم بر ماهه و راه
مالرو دارد (فرهنگک حرافیه ایران
ج ۲)

قبریزی، [ت] [ا] ح ۱، بازده،
مسنوست به سریر که از ملاذ آذربایجان
است و وضعی کثیر از غله هاجنا اسباب
دارند (اسف سمانی) هر چه با کسی
که مسوب به سریر است. (فرهنگک
نظام) مسوب به شهر سریر (معلم
الاصفاء) در نوع به در بر شود

قبریزی، [ت] [ا] (۱) (۱) درخت
سریری به درخت سیدار (معلم الاطباء).
در حوض است از حسن گویده و بسیار طبعه که
قطر (فرهنگک نظام) از حسن سیدار
و در زیر زمین به مسبای سیدار مسجسات
مانند گویده و سریری (۲) (کتاب شناسی
گل کلاب ص ۲۷۲)

از اسکو به دو حوز در ایران یافت میشود
۱- که در ایران نام شال، شالک و در
هندان نام دله راجی معروف است



گونه های درخت سریری
۲- که در پشت ساطع هم - بری خوانند
میشوند آنرا در زمان راجی می گویند
این گونه در جنگلهای ایران به صورت وحشی
ناب است و این بیشتر رشته های مصنوعی هلات
ایران دارای آن گونه است



نوع دیگر که در سریری
گونه - سریری چون برای بهیبه در سانسای
و بر مکارف مناسب است و سرعت رشد
آن بسیار است در ایران هر اوابی کاش

میشود. (از حنکل شناسی کریم سابع ح
۱ ص ۱۸۹)

قبریزی، [ت] [ا] (۱) قنسی از رود آلو
است که گویا اول بخش دلاز سر بر سطحی
دیگر رودند (فرهنگک نظام)

قبریزی، [ت] [ا] (۱) می معادل
چهل سر، در می معادل شصت و چهل
منقال داهی الاسلام آورد، می سریر که
مشغولان و در ایران است برای کشیدن احتیاس
که قسم ر چهار چارک میشود، هر چارک
ده سو و هر سر شاربده منقال است پس یک
من سریر معادل ۶۴۰ منقال میشود منقال
آن می شاه است که دو می سریر است
(فرهنگک نظام)

قبریزی، [ت] [ا] (۱) خ) باد خامی است
در کرمان حدائقه مستوی در چین و لایس
کرمان آورد

جامع سریری را نور شاه سلجوقی
ساخت (رفعا اقلوبه معراج گای یسراج
ص ۱۴۰)

قبریزی، [ت] [ا] (۱) ح) نام وی اضره
ملقب به استاد استادان از افاضل زمان
وصاحب کمالات و در جمعت حکیم عمر
مدنها به کتب علوم و مضایل مسوده پرداخته
و در یاد گری من خط اهتمام تمام نکات برده
پس از سریر، حرافسان و هندان و کرمان
و اصفهان رفته و آنجا در اصفهان اقامت
گرفته و در اكمال خط رنجها برده تا کسی
از اسامیه همان خود گردید پس از آنجا
بر شهر اربعمه و در شام و حلب و مکه مسافر بنا
کرده و در همه جا محترم می ریسته و در
سال ۸۸۰ هجرت در گذشت (در نگاه الاذ
ج ۱ ص ۲۰۲ نقل از پیدایش احمد و
حفاظان)

قبریزی، [ت] [ا] (۱) ح) اراهم من
اسحق بر سلیان، و او را سریری هم
گفته اند او را با اسرار امروز با اوصول
الی عبد البود، در شرح ا حومر، ا ا یب
صدرا لیس فویوی (اسماء المؤلفات ج ۱
ص ۱۹)

قبریزی، [ت] [ا] (۱) ح) اراهم من
گواهان مکی، او را با اسرار امروز با اوصول
که سال ۲۷۲ هجری در سریر در گذشت
(نارح کریمه معراج روم ص ۷۷۲)
قبریزی، [ت] [ا] (۱) ح) ابو محمد از مورخ
اوائل قرن ششم هجرت بوده و تاریخ طبری
مستور را که از خط مکتوبه سنال میدهد و
هجرت نام تاریخ الامم والملوک سید محمد
آزوده از عمری تا عمری رجمه نموده و وقایع
مهم صیدی موسی ۳۱۰ ه در زمان خود
را بر زبان آورده و در یا عهد و دیاردهم
هجری قمری در کتب و آثار آ، من ۵ ه

ابو محمد است (در نگاه الاذ ج ۱ ص
۱۶۷)

قبریزی، [ت] [ا] (۱) ح) اسماعیل بن الدین
مکی، ابوالمسر السمری معتمد است و سال
۶۰۱ در گذشت او را با اسرار امروز با اوصول
حدائقه و کتاب الاوزار (اسماء المؤلفات ج ۱
ص ۲۱۱)

قبریزی، [ت] [ا] (۱) ح) اسم الدین مطرف
ابن احمد معتمد بن مؤید الدین اسماعیل بن
علی الوارثی الشافعی مکی به ابوالتیاه وی
مدرسه مطایبه مدادمید (مقرر) بود و مشهور
به سریری است سریرت و سپس شهر خود
را رگشت وی در سال ۵۵۸ منولد شد
و سال ۶۲۱ در گذشت او را با اسرار
الواقعی فی شرح معاصر الاذنی در خط
سطح النائل سفا العوائد می الهقه معصر می
الذریع معصر المحصول (از اسما
المؤلفات ج ۲ ص ۲۶۳)

قبریزی، [ت] [ا] (۱) ح) مفلح بن ابی المسر
الشرفی ملب به بدرالدین العافظ وی
سال ۶۳۶ در گذشت او را با اسرار
می ذکر حال بر بد الاقیاء (اسماء المؤلفات ج ۱
ص ۲۳۱)

قبریزی، [ت] [ا] (۱) ح) شمر بن ابی بکر
ابن حامد بن سلیمان بن یوسف الراسی منقب
به نجم الدین النعمانی السمری الشافعی ساکن
مکه مکرمه بود سال ۵۷۰ منولد شد
و سال ۶۴۶ در گذشت او را با اسرار
در حدائقه (اسماء المؤلفات ج ۱ ص ۲۳۲)

قبریزی، [ت] [ا] (۱) ح) حداد الدین نور
ابن محمود سرانی الاصل معروف به زبیری
شافعی موسی سال ۸۰۴ او را با اسرار
حاشیه بر کتاب رصع شری، شرح الاذنی
الموسوی در خطه شرح منهاج الوصول
الی عبد البود، در سبوی (از اسما المؤلفات
ص ۵۵۹)

قبریزی، [ت] [ا] (۱) ح) حاکم ملاحی بن
عبدالله غیاثی روم، ه هلاوی در نگاه
الاذن ج ۱ ص ۲۰۳ و ج ۲ ص ۱۲۲-۱۲۳

قبریزی، [ت] [ا] (۱) ح) حاکم بن رواحم
از حنک سلطان مشهور است، موسی سال
۱۲۹۰ در اسکندریه روم به پیدایش
حد و مصالحان من ۱۵۸ و در نگاه الاذ ج ۱
ص ۲۰۴ شود

قبریزی، [ت] [ا] (۱) ح) حاکم بن مرزا
اصطبلی ابن مرزا احمد بن اصطلی بن محمد
مناقی سریری مغانی از عهد، ه ه ه ه
مناجی روم و در - و در روا احمد ه ه ه
احمد مراب طلب موه، آنگاه از اص

تبریزی

حوشنویسان سریراسد و در خط مسح دست داشت. تقریباً بی خطاوی در مسجد انجمن دانشدار استانبول موجود است که تاریخ کتابت آن ۹۰۹ هجری است (ریحانة الادب ج ۱ ص ۲۰۴ مقل از پیدایش خط و خطاطان).

تبریزی، [ت] [ا ح] (معجم الصمدی اوراست. میران الادب (از معجم المخطوطات طب مصر ج ۱ ستون ۶۲۸).

تبریزی، [ت] [ا ح] (محمد بن السید محمد بن عبدالله الحسینی التبریزی ضعیف الدین الشافعی وی ساکن مدینه بود و سال ۸۰۵ در همدان گذشت. اوراست.

حاشیه برارمن النوویه حاشیه برشمال مولدالی صلی الله علیه وسلم صاحب التصحیح فی شرح التلخیص. (از اسما المؤلفین ج ۲ ستون ۱۹۸)

تبریزی، [ت] [ا ح] (محمد بن روح الترمذی الشافعی از ضعیف است. شرح السکنی شرح تبه السنک، که سال ۹۰۹ آرا پایان رساید (اسماء المؤلفین ج ۲ ستون ۴۲۴)

تبریزی، [ت] [ا ح] (محمد بن عبدالله ملک و ولی الدین، یا ولی الله و مکی، ابو عبدالله الخطیب العمری الترمذی از علماء قرن هشتم هجری اوراست

۱- الاکمال فی اسما الرجال
۲- مشکاة المعانیج (از معجم المخطوطات چاپ مصر ج ۱ ستون ۶۲۲)

تبریزی، [ت] [ا ح] (محمد بن علی کلب الطبری السمرقندی الشافعی الامامی، شاکرد مولانا محمد مقرر مجلسی است که در حدود سال ۱۱۳۶ در گذشت اوراست

شرح رسد الاصول، مراد القوائد (العوائد) فی احوال المدارس والمساجد

(از اسما المؤلفین ج ۲ ستون ۴۱۶)

تبریزی، [ت] [ا ح] (ملا محمد حسن از اهالی تبریز و ارضانه و خوش نوریان مشهور است در عباد و علمها عیسی از شاگردان وی بود

و خروج پیدا مش خطوط خطاطان و ریحانة الادب ج ۱ ص ۲۰۵ شود.

تبریزی، [ت] [ا ح] (ملک محمود پسر ملک مظفر الدین بود و از اکابر جهان، اشعار خوب دارد منها

وقت بیامد هور کلوزمت در کنار
هر باخر رسید تا کی از این امطار؟
عروحوای ساد میگردد پند رنگ
فرصت انام عیب و تملک و دیهان
وقت هیبت شر و زه خو فرجت بیاند
ماله کرا داشت شود گریه کی آمد نکاره
(تاریخ گریه معجم روم ص ۸۲۵)

تبریزی، [ت] [ا ح] (میر حسن یا میر حسن از شعرائی نامی ایران دو عهد

معاصر صیغزاهد بود و مقرة کجیل منفوسست (تاریخ گریه معجم روم ص ۷۸۸).

رجوع به تبریزی (شیخ فقیه راهد) در همدان لغت نامه شود.

تبریزی، [ت] [ا ح] (شیخ ابان مرع رجوع به ابان مرع شود

تبریزی، [ت] [ا ح] (شیخ فقیه راهد که سال ۵۹۲ در گذشت معجم راجعی حلیقه، برادرش در آرمون او را بر نایت گوری برد که در مرقه بود، او به بود کرامات در نایت، رحامت و گفت بر سر گور وی بیش از این سوال نیست (تاریخ گریه معجم روم ص ۷۸۸)

تبریزی، [ت] [ا ح] (مابن الدین حیدر آرد صاحب الدین سربری به سربر بیاند از اشعار است

دوش این دام اردود حدایی میسوح
زادنته آن ما مو کجایی میسوح
ما از شب بده روز روشی ندید
بچاره زلم جو دوشتانی میسوح
(تاریخ گریه معجم روم ص ۷۹۲)

تبریزی، [ت] [ا ح] (علی بن عبدالله حاج الدین ابو الحسن الازدی الشافعی الترمذی الشافعی ساکن قاهره که سال ۷۴۶ در گذشت اوراست

۱- النسطاس (احکام در علم حدت)
۲- اهراد الاحادیث الفقهیه در مرقه
۳- تمییح السناج که در علم معانی و بیان و تألیف سکاکی است.

۴- حاشیه بر شرح العاوی الصبر فردوسی
۵- مسوط الاحکام فی صحیح ما یتعلق بالکلام و الکلام.

(اسماء المؤلفین ج ۱ ستون ۷۱۹ مقل از حسن المعاصره)

تبریزی، [ت] [ا ح] (علی رضا عیسی رجوع به عیسی و ریحانة الادب ج ۱ ص ۲۰۴ شود

تبریزی، [ت] [ا ح] (فاسی شمس الترمذی مکی، ابو ملاح وی از انی صران موسی بن هلال و از نو خلدن طهم حدت کند (از اسما المؤلفین ج ۱ ستون ۱۰۴ الف)

تبریزی، [ت] [ا ح] (قطب الدین هبیتی پدر حلال الدین هبیتی است اشعار بیک دارد و منها

مرامی مار که رج صوی سمری آرم
از دل و دینشود چون حگر می نام
خر خدا هیچ کسی نیست که داند حاتم
همدی نیست که باشد نفسی عجوادم
اندوین قافله کسی نیست در سوسه تر
هم آست که خار را جدا بسارم
(تاریخ گریه معجم روم ص ۸۲۴)

تبریزی، [ت] [ا ح] (معرف، از

بآذربایجان مراجعت کرد و املات جمعه بود
موسس شد در سال ۱۳۶۲ هجری قمری هجری
در گذشت اوراست

۱- اونیق الوصائل فی شرح ریاس المسائل
۲- الرکوة
۳- شرح صبیحة کتب من دهر در مدح حضرت رسول صلعم
۴- ملا الداهی، در اخلاق و مواضع (از ریحانة الادب ج ۱ ص ۲۰۴) و رجوع به معجم المخطوطات ج ۱ ستون ۶۲۸ شود

تبریزی، [ت] [ا ح] (حجة الاسلام، برادر معتمد بنی رجوع به حجة الاسلام و ریحانة الادب ج ۱ ص ۳۱۴ شود

تبریزی، [ت] [ا ح] (حواصی تاج الدین حیلان سربری وزیر سلطان محمد دهم در تاریخ گریه معجم روم ص ۵۹۸ و ص ۶۰۶) حیلان سربری از در دیگر کتب حیلان آمده رجوع به تاج الدین علی شاه جلالی در همدان لغت نامه شود

تبریزی، [ت] [ا ح] (خواصه صر الدین احمد از کوشی وی پس از نصر الدین محمد مستوفی به وزارت روم رسید حیدر الله مستوفی آرد

حون سیدالخواصه جهود که وزیر از عیون جان بود بدرجه شهادت رسید وزارت روم که به عیسی مشهور است بر معدوم سمید خواصه نصر الدین احمد از کوشی ترمذی حواله وقت حون حاصل ملک روم شرح شاراد گران و لشکری که آنها بودند در آنجا حواصه نصر الدین احمد از کوشی تدبیر کرد و املاک دیوانی، از انب صامت مروی گرفت با پیشتر روم ملک شد و بر از انب عجموارگی آن واحد گشت و بدین بد امر شایسته آن ملک مسور ماند خدا اگر بر ملکیت دیوان باقی بودی حون حکام را اعتماد دوام عمل بودی در کار عبادت مهمل بودندی و نایند زهانی نام ولایت حراب گشتی (تاریخ گریه معجم روم ص ۴۸۵-۴۸۶)

تبریزی، [ت] [ا ح] (حواصی صر الدین معاصر قرن هفتم هجرت که واضح در مخرج خط بستعلی است و بهینه جهت به قدوه الکتاب و صوفی می باشد رجوع به پیدایش خطوط خطاطان و ریحانة الادب ج ۱ ص ۲۰۲ شود

تبریزی، [ت] [ا ح] (شیخ شمس رجوع به شمس سربری شود

تبریزی، [ت] [ا ح] (شمس الدین عدوی وی تا عهد عراقان در حیات بود اوراست

۱- شرح مظالم و من اقلیدس
۲- رساله الحساب
(از تاریخ گریه معجم روم ص ۸۰۶)

تبریزی، [ت] [ا ح] (شیخ امام محمد

شاه عباس کبیر است و در حسن خط نیز مهارت بی پایان داشته و هر دو خط خطی و خمی را خوب می‌نوشت و در زمان خود در سامی دیار آذربایجان و عراق و حجاز این نظری داشته و شعر را نیز بسیار خوب می‌گفت. نسبت خود بریره کسب کمالات پر داشته و در هنگامیکه عسکر عثمانی به تبریز هجوم داشتند برای عدم آمدن و خدمت گاهی نزد پهلوان اقامت گرفته پس از آن به نهبوسان رفته و در خدمت ملوک گوردگانان باز مانده ... تا آنکه در سال ۱۰۰۳ هجری در گذشت از او است

کتاب دیدن خانه کسی صدانه که پشاه به دل می‌چند ز بعد از روز مهر دشت برم می‌کسم شهری که سگک موم بود نادری توانارا

(از دیوانه الاطراف ج ۱ ص ۲۰۲ نقل از پیدایش خط و خطاطان) **تبریزی** [ت] [راج] مرور الحفظان او مشاهد خطاطان اواسط قرن سیزدهم هجرت که از ارباب خط و کمال بوده و چندین قرآن خط او چاپ شده که تاریخ کتبات یکی از آنها ۱۲۶۸ هجرت است - (دیوانه الاطراف ج ۱ ص ۲۰۱)

تبریزی [ت] [راج] همام روح ه همام بود

تبریزی [ت] [راج] منیب بن علی بن الحسن بن محمد بن موسی بن العظیم مکی ، باور گریه الشیخی ، التحویلی القوی یکی از ائمه استاس که برای کتب علمیه به نقاط مختلف سفر کرد و بر عبادت ظاهر حرمانی و این مهیل و صافی و بسیاری از علماء محدثین خواند و در سفره جدید شیب و اند را از هرات الهامی و ام ... راجع امی الهی الضری و حر آن آموخت وی به خط حیرت مند است داشت و مردم مصفا او را در حالت مستی و بی ادب می‌کردند

بسیاری از نویسندگان ادب را معصوم بود و شب و در اوقات آن کتابی در چهار محله حسیب کرد آن را الطبعه نامید و در شرح التعمیر حوی و شرح حفاصه و شرح دیوان منسی و شرح دیوان ای شاه طبری و مستطالریک و المصلحین و معلقات سبع و حر آن از آثار او است و وی با وزیر مصفا الملائم هجری هجریه شعر کرد و در او این شایسته مصر رعت و مصلح ... همام را نامشاد فرات کرد سپس به بغداد بازگشت و احکام مرگش در آنجا ساکن بود از او است

۱ - بدهت اصلاح المنعی .
۲ - کسر الحماوی کتاب تهذیب الالفاظ

۲ - شرح بردیوان اشعار حفاصه
۱ - شرح معلقات

(از مصحح المطبوعات چاپ مصر ح ۱ ص ۱۰۲-۱۲۷) منافی و صاحب دیوانه الاطراف و غات وی را سال ۲۰۲ هجری دیگر گرفته اند (۱) مجموع مریحانه الاطراف ص ۲۹۸ و اعلام زرکی ح ۱ ص ۱۶۲ ر ج ۲ ص ۱۱۰۲ ، السجده صحتی اعلام ص ۱۰۳ و رجوع به اسباب سماعی ح ۱ و ۲ ص ۱۰۳ الف شود

تبریزیان [ت] [ا] رح سریری مردم تبریز آتانه که از سریرند

شمن مگو معبر سریران هر که مرد از دو جهان او مرد

مولوی رجوع به سریر شود

تبریزی [ت] [ع من م] ارم و آستان کردن زمین را - (قطر المصیط) - مین کردن زمین را (منه ای الارب) (آسراج) - (ماظم الاطراف)

تبریزی [ت] [ع من م] ارم کردن حکمی را (از قطر المصیط)

|| سرور برایشین (از قطر المصیط) سر برایشین (منه ای الارب) (ماظم الاطراف) .

|| (مصرف) رسیدن ماران به معنی پیش از شیار کردن (از دیوانه الاطراف) (منه ای الارب) (ماظم الاطراف)

تبریزی [ت] [ع من م] بسیار نارس شدن زمین (از قطر المصیط) (منه ای الارب) (ماظم الاطراف) . رجوع به نارس شود

تبریزی [ت] [ع من م] خسته فرج مار کردن و مار رنگ شدن (ماجم المصادر بهوتی) بیکو گنجان هر دو چشمه را و سرنگ کردن (از قطر المصیط) (منه ای الارب) (ماظم الاطراف)

از رب دادند خانه را و معشر کردن آن

(از قطر المصیط) (منه ای الارب) (اصح الاطراف) (مصر) آراسته شدن و رسم

گرمی در (از اقرب الموارد) (از قطر المصیط) (منه ای الارب) (از آسراج)

(ماضم الاطراف) اسفر دور و نداد کردن (از قطر المصیط) (منه ای الارب) (ماظم الاطراف) اسبنداد کردن در دهان

۱ ارقص المصیط (منه ای الارب) (ماضم الاطراف) و دشوار شدن ناله بر کسی (از قطر المصیط) (منه ای الارب) (از صبا الاصا)

تبریزات [ت] [ع من ن] در حسن شتر (از رب الموارد) (از قطر المصیط)

(منه ای الارب) (آسراج) (ماضم الاطراف) در معاد و عباد دعا کردن

مرکت (از اقرب الموارد) (از قطر المصیط) دعا کردن کسی را به مرگ (منه ای الارب) (آسراج) . (ماظم الاطراف) مرکت برای کسی جوایس به دعا . (مرهنگ نظام) . دعای حیر (ماظم الاطراف) دعای مرکت (ماظم الاطراف) || مبارک کن باد گفتم . (مرهنگ نظام) مبارک کن باد (ماظم الاطراف) . **تبریزات** [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] نظامی در اقبالنامه در عنوان (اسماء حراسایی و عرب دادن حلیه) گویند حراسایی چیست بخداد شده چون کارش سخت شده هر از دینار در مصری را خرید باید و با گل شرح با مسحت و مهرهای چند مساحت و آنها را مساحتی میبرد و گفت .

مدساری این رو برو حرم

و در کبینه بود مر دو حرم

جووقه آندای را که دانی بر مع

بده مبارک حرم . زهی کان گنج

به سید حضار کاس را چه نام .

نگما سر انا (۱) سخن به سناه .

و رساد در شهر مالا و پست

برینا طبع کرد نامد است .

حدث بر مکتب بساد آمدش

حر آن هر چه شبید باد آمدش

هر هر است از بر مکتب فروش

صدید کان طرش آمد نگوش

تربک حو صصفت سازد دهر

بدهور حسی و مدش گمر (۲) .

رجوع به اقبالنامه بضای معصوم مرحوم

وحید مر ۶۸-۶۹ شود

تبریزات [ت] [راج] نام عیدی است

بهود را و حسن مراسم باشد دورور .

رجوع به التعمیر بهوی معصوم همانی ص ۲۴۰ شود

تبریزات [ت] [راج] دعای اوده - آن

رجح است که در جنت حومه شریسان قوجان و به سبب هر از گری شمال جاوری

موجان و ... هر از شری جاورد راه صومنی قوجان به نام کاروان در او دارد که ه ساسی و معصوم است و ۲۲۰ تن سکنه دارد آب آن از چشمه منصور آن غلات و شمل اهالی در اعصاب راه مالرو دادود (از مرهنگ حراسایی ایران ح ۹)

تبریزات [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] تبریز گرشین . [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] (منه ای الارب) تبریزی حسن (رجوع الاطراف) به خود را تبریزی کردن . (ماظم الاطراف)

تبریزات مخفیون [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] مرکت دعای که در صورت عرقه کردن و مبارک کنایس (ماظم الاطراف)

(۱) در الحد تاریخ تولد و وفات وی (۱۰۳۰-۱۱۰۹) میلادی است
(۲) رجوع به سید در دیوانه الاطراف است
در بیت بالا هر اسارت رفته و اگر تبریزت باشد صعب آن برسد میشود

تپهاکن شدن

(ناظم الاطباء) طاهر آمرت از
رب فارسی معنی آراستن است . (از
پادشاههای مرحوم دهخدا)
قبزیخ . [ت] [ع مع ل] مرونی-
مرونی . (ارقطر المحيط) . (منتهی الارب) .
(ناظم الاطباء)
قبزیر . [ت] [ع مع م] دیکه اواد در
دیکه کردن (ناح المصاد بیعتی) . (از-
تاج المروس ح ۳ ص ۱۰)
قبزیر . [ت] [ع مع م] مرونی آوردن-
(دستور الاحوان) || ارقطران حویث
در گذشتن هفتل (۸) . (دستور الاحوان) .
قبزیخ . [ت] [ع مع م] فشر ردن-
حمامگر و ببطار . (منتهی الارب) .
(ناظم الاطباء)
قبزیل . [ت] [ع مع م] . شکافتن .
(منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) . سوراخ-
کردن . (ارقطر الموارد)
قبزیله . [ت کل] [ع مع م] نزله . رجوع
به تفرقه . [ت کل] [ع مع م] .
قبس . [ت] [ع مع م] تبش ، تبسیدگی ،
ارتسین باقبسین ، تفتگی حرارت گرمی ،
هر که از کبیه تو دارد حل صیه خون نوبیا
از دستک آمهم می توش (۹) کرد چون هوس
گرسوم قهر تو بر روی ندیا نگردد
ارغ او در تک دریا پدیده آید تبس ،
سورنی
قبس . [ت] [ع مع م] (۱۰) تب یا تبعت
قدیم شوس (۱۱) که امروز هام دیوا ،
(۱۲) مشهور است رجوع به تب در همین
لمت بلعه و فرهنگ ایران باستان ص ۱۴۴
شود .
قبس . [ت] [ع مع م] (۱۳) شهری پماد-
اسکندر چون شنید که ماریوش (سوم) از هندان
رهاست راه خود را ساد تغییر داد مشاهدت
نام ماریوش رسد در آخر « یاره تاگن »
(۱۴) شهری است سن نام در آما با اسکندر
گفتند که ماریوش عزیمت با شتر کرده .
(ایران باستان ح ۲ ص ۱۴۴۱) .
قبس . [ت] [ع مع م] (راج) نام یکی از شهر
های حرامیه است (فرهنگ نظام) .
رجوع به طس شود
قبس . [ت] [ع مع م] (راج) (۱۵) سسه .
رجوع به سه شود
قبهاکن شدن . [ت] [ع مع م] [ت کل] [ع مع م]
(معن مرکب) ساکن شدن به قطع
شدن به صاحب آرزاج آورد
تپهاکن شدن به خیری معنی تبستن

ح ۱ ص ۱۴۰) .
قبزیرده [ت] [ع مع م] (۲) [ت کل] [ع مع م]
بوهی بسیاری توأم نامی که در همه و اما
تولید صورت میکنند و بر اثر گردگی یک
بوعینه (۳) در اسان حادث میشود بیوست
ساز را ورد کند این بیماری را « مویوس-
نگرو » (۴) یا « بیوس آمریکا » (۵) هم
میباشد رجوع به تب در همین لغت نامه
شود
قبزیری . [ت کل] [ع مع م] رجوع به
تورای و دزی ح ۱ ص ۱۴۰ شود
قبزیر . [ت کل] [ع مع م] (۶) [ت کل] [ع مع م]
شدن کودک (ناح المصاد بیعتی) طریف
و ملیج و در کشتن کودک (ارقطر المحيط) .
تطرف (ارقطر الموارد) طریف و ملیج
گردن کوفته (ناظم الاطباء) معنی
رجع الغلام است طریف و ملیج حواست (۶) .
کودک (منتهی الارب) . || در کشتن شری-
(تاج المصاد بیعتی) . بزرگه گردن شری-
(ارقطر المحيط) . در کشتن صه و پنی .
(منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) || برانگیخته
شدن شری . (ارقطر المحيط) . (ارقطر الموارد) .
مهیجان آمدن صه و پنی (منتهی الارب)
(ناظم الاطباء) || تهدید کردن شری که هنوز
واقع نشده است . (ارقطر المحيط) . (از
اثر الموارد) .
قبزیر . [ت کل] [ع مع م] (۷) [ت کل] [ع مع م]
سورنی . (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)
ترمه هینا ، مسعلقی سود ماما (منتهی الارب)
قبزیری . [ت کل] [ع مع م] (۸) [ت کل] [ع مع م]
اندیش . (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) .
قبزیر . [ت کل] [ع مع م] .
سوراج کردن آوند سر (ارقطر الموارد) .
(ارقطر المحيط) (از منتهی الارب)
(ناظم الاطباء) || (معری) شکافتن شدن .
(تاج المصاد بیعتی) . (وروی) (منتهی-
الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء) . تزل
خیری ، شکافتن شدن آن (ارقطر المحيط)
(ارقطر الموارد)
قبزیر . [ت کل] [ع مع م] (۹) [ت کل] [ع مع م]
[ت کل] [ع مع م] (ارقطر المحيط) (منتهی الارب)
(ناظم الاطباء) سیراه [ت کل] [ع مع م] .
(منتهی الارب) سیراه [ت کل] [ع مع م] (ارقطر المحيط)
مرد کو تاه (ارقطر المحيط) (منتهی الارب) .
(ناظم الاطباء)
قبزیر . [ت کل] [ع مع م] (۱۰) [ت کل] [ع مع م]
ساختن (۷) (دزی ح ۱ ص ۱۴۰)
قبزیر . [ت کل] [ع مع م] آراستن و درست
دادن (ارقطر المحيط) (منتهی الارب)

قبزی نمون . [ت کل] [ع مع م] (۱) [ت کل] [ع مع م]
مر کبل (دوری سودی ، یزادی سودی)
چشم این مضمعات از علم طب ذری
میشود . (کلیله و دمنه)
قبزیر . [ت کل] [ع مع م] (۲) [ت کل] [ع مع م]
سر (منتهی الارب) (صر الحواهر)
(ناظم الاطباء)
قبزیر . [ت کل] [ع مع م] (۳) [ت کل] [ع مع م]
کردن . (ناح المصاد بیعتی) رجوع به
بیرته شود
قبزیر . [ت کل] [ع مع م] (۴) [ت کل] [ع مع م]
ردگان سدا (آندراج) کبیکه سلاسه
باشد (ناظم الاطباء) . رجب ، موهوگ .
موزون (منتهی الارب) .
خفای تب در گان بود شربش گوئی
که بود شربش از مسلیل و از تسیم
سورنی
بیزده روز معاهده شد تسده بود
تب حدنگ اجل انداخت سیر مار بعد
حاقانی
تب زده و هر اجل خورد و گشت
کلشکر های سهاض چه کم .
حاقانی .
تب زده لرزم چو آفتاب هه شب
دور طک بین که بر سر م چه می آورد .
حاقانی
ترگس ر دماغ آتش ساد
چون تزدگان بخته از حواص
نظامی .
حو ارقاب اصم شد تب زده
به پیچید خون مار خرد زده .
نظامی
تسی تب زده فرس کافور کرد
بجوده شد آن تب چو کافور سرد
نظامی
تب زدگان را که سلوا به است
جودس گشیر رخلوا به است .
(امر صرو نقل آندراج)
قبزیر . [ت کل] [ع مع م] (۵) [ت کل] [ع مع م]
از سوال ذری ام (منتهی الارب) . گسن
اسکه من از می نری هشتم که طایفه است
از عرب (ناظم الاطباء) حوش را به
مینه نری بست کردن
قبزیر . [ت کل] [ع مع م] (۶) [ت کل] [ع مع م]
هوام بی عرب این کله را مرادف در
النعیم معنی مهر (۱) آورده است (دزی

(۱) Sceau (۲) Fièvre jaune (۳) Stegomyia (stegomyie) (۴) Vonilo Negro
(۵) Typhus d Amerique (۶) ط حاست (۷) Pierre à bâtir
(۸) این نام در ارقط الموارد ، ارقطر المحيط ، منتهی الارب و تاج المروس دیده شد
(۹) ن ل مویوس
(۱۰) Thebes (۱۱) Béotie (۱۲) Thiva (۱۳) Tabas (۱۴) Paretacène (۱۵) Tébessa .

(تاریخ شاهي من ۳۰۲)
 قبضه [ت ر ب س] (ترکیب وصفی)
 تسلایم، تدقیق، تب استخوانی، رجوع به
 سل (۱) و تسود دیگر ترکیبهای این دو شود.
 قبضه [ت ت س س] (ع من ل) -
 ترش روی شدن از صلب، (از افرمه الموارد)،
 ترش روی گردیدن از چشم یا از شعاعه (از -
 قطر المحيط)، (منتهی الارب)، (آندراج) -
 (ناطم الاطباء)، (یا سحوش داشتن
 دیدار حسی)، (منتهی الارب) -
 (ناطم الاطباء)، کراهت داشتن کسی را
 (قطر المحيط) || ترانه کردن ملاقات کسی
 (از ناطم الاطباء)، (منتهی الارب)،
 قبضه [ت ت س س] (ع من ل)،
 اشام، دندان سپید کردن، (افره الموارد)،
 (قطر المحيط) - (منتهی الارب) گناریدن
 (ناطم الاطباء)، (روزی)، سم،
 [ت] گناریدن، یعنی چنان سفیدین که
 دندان پیشین برهه شود (محسن الله)
 دندان برهه حک کردن وقت خندیدن،
 (دهان) بیم خنده کردن، (رحمان علامه
 مرحمانی)، آهسته خندیدن، (عیاش اللغات)
 آمدن کس خندیدن بی آواز (از افره الموارد)
 و گفته آمدن تبسم، دون صحت است، (از -
 افره الموارد) - کمترین حد خندیدن و
 بگونگی آن، یادوی صحت است (از قطر -
 المحيط) دندان سپید کردن (منتهی الارب)،
 (آندراج) (ناطم الاطباء) سرم خندیدن
 (آندراج) آهسته خندیدن، (فرهنگ -
 نظام) || (یا) خندای که اطرافیان آواز
 آن نشوند، مالا یکون مسواکه و لجرانه
 (تبرعات مرحمانی) لب خنده، فرهنگ
 نظام)
 در تداول فارسی زبانان جمله بصدای معوی
 که دندانهای پیشین نمایان گردد (از ناطم -
 الاطباء) شرم، سگی، رنگین، دودینه
 گلبرگ، ارضعات (صفات تبسم) و شهده موج،
 مهر، از تشبیهات اوست و مالمط کردن و
 ردن در رویدن و نقل چسبیدن و در لب شکستن
 و را زدن مستعمل (بهار صبح) (آندراج)،
 مالمط کردن و سوزن استعمال میشود
 (فرهنگ نظام)،
 فاسی به تبسم در او نظر کرد
 (گلستان)،
 رجوع به تبسم کردن و دیگر ترکیبهای
 آن بود
 || تبسم مرق در حشیدن آن (از افره -
 الموارد) (منتهی الارب) (ناطم الاطباء)
 کبابه از در حشیدن مرق
 تبسم مرق تبسمی که شد تبسم مرق
 بدل حالت حاسور در بیسایها
 سائب

(بهار صبح)، (آندراج)،
 برای ترکیبات و تشبیهات این کلمه رجوع
 به اندامهای ذیل شود
 قبسم آملین، [ت ت س س] (ع من ل) (من -
 مرکب ل) لحنند عارض شدن، به حالت
 لحنند در افتادن
 ملک را از این معنی تبسم آمده
 (گلستان)
 تبسم افشان، [ت ت س س] (ع من ل) (من
 مرکب) تبسم پشاش، شکسته، خندان،
 دمی موای چمن دوق اتحاد انگیزت
 هزار هجده بیگ لب تبسم افشان شد،
 طالب آملی
 (بهار صبح، آندراج)
 قبسم بلبل در شکستن، [ت ت س س] (ع من ل)
 لب ترش کت [(من مرکب)] از جمله بارداشتن
 خنده را بروگشتی مانع از خنده شدن
 برویم در خنده سستی چرا
 تبسم لب در شکستن چرا
 (مهوری نقل بهار صبح و آندراج)
 تبسم پاشی، [ت ت س س] (حامن مرکب)
 تبسم افشانی، خندان بودن، شکسته بودن،
 و گرد و خشت مانده خندان چمن میخوردند
 تبسم پاشی صبح است، حین دامن شها
 (میرزا پندل نقل بهار صبح و آندراج)
 رجوع به تبسم و دیگر ترکیبهای آن شود
 قبسم فراویلین، [ت ت ر ب س س] (ع من ل)
 (من مرکب) خنده سر زدن، خنده
 تبسم میراود از لب امیر پنداری
 شامسان تبسم خند بر صحنه گاهی شد
 (طالب آملی نقل بهار صبح و آندراج)
 رجوع به تبسم و ترکیبات آن شود
 قبسم رنگین، [ت ت ر ب س س] (ع من ل)
 (ترکیب وصفی) تبسم رنگین، تبسم -
 شیرین،
 مکن تبسم رنگین سوی من هر دم
 که هست خاشاک لعل حراب خنده گل
 (منتهی الارب) (منتهی الارب) (آندراج)
 رجوع به تبسم و دیگر ترکیبهای آن
 شود
 تبسم زار، [ت ت س س] (را مرکب)
 تبسم کده، بر او تبسم، بر او لب خند
 هوا و بینی لب خنده شد تبسم دار
 چمن و عکس دل عنلیب، عیش آماد
 (طالب آملی نقل بهار صبح و آندراج)
 رجوع به تبسم و دیگر ترکیبهای آن شود
 قبسم زلف، [ت ت س س] (ع من ل) (ع من
 مرکب) تبسم کردن، لحنند ردن
 خلق خون مهر تبسم و لب زخم
 صبره انگشتر لباس رنگین افشاند
 (طالب آملی نقل بهار صبح و آندراج)
 رجوع به تبسم و دیگر ترکیبهای آن شود -

قبسم کله، [ت ت س س] (ع من ل) (ع من ل)
 (امرک) تبسم زار، بر او لب خند
 عشرت خلق بود موجب رسوایی شان
 این تبسم کده خون گل به معنی خود است
 (بهار صبح، آندراج)، رجوع به تبسم و
 ترکیبهای آن شود
 قبسم گودان، [ت ت س س] (ع من ل) (ع من ل)
 (من مرکب) لب شربین کردن، لب سفید
 کردن (محمود مترادفات من ۸۸)، اشام،
 لحنند ردن،
 صبر تبسم کرد و با نشان اشاره کرد و باز کرده
 (یعنی بیایم مرحوم وحید من ۲۳۸)،
 دهان از این تبسم شربین که میکنی
 که حبه قشکوه مسیر ان سوخته است
 سمعی
 رجوع به تبسم و اشام و دیگر ترکیبهای این
 دو شود
 قبسم گنان، [ت ت س س] (ع من ل) (ع من ل)
 فاعلی مرکب (لحنند ردن، لحنند گنان،
 در حالت لحنند)
 تبسم گنان گلستان اوستاد
 که بر رنگان دل نماید بهاد
 نظامی
 تبسم گنان زیر لب چهری هیچکفت
 (گلستان)
 تبسم گنان گفتش ای تیر عوش
 اصم به که گفتار ماطل بیوش
 بوستان
 تبسم گنان دست مر لب گرهت
 بوستان
 قبسم صفا، [ت ت ر ب س س] (ترکیب
 اصافی) صفا، از صفت شدن شراب
 از مینا در جام (بهار صبح)، (آندراج)،
 نقل مینا (مصدوعه مترادفات)،
 از صفت از تبسم مینا ایاب ما
 تر شد در حشیدهای صراحی دماغ ما
 (سلیم نقل مصدوعه مترادفات، بهار صبح
 و آندراج)
 رجوع به نقل مینا در مصدوعه مترادفات من -
 ۲۲۵ و تبسم شود
 قبسم سنج، [ت ت س] (را و ن ف مرکب)
 که تب را سنجده، آگهی که مقدار تب بسیار
 را بر اساس زیادت و نقصان حرارت بدن
 معین کند، میزان المراره، حرارت سنج،
 تر مومر (۲) رجوع به میزان المراره
 شود
 قب سوخته، [ت ت ر ب] (ترکیب
 وصفی) تبی که از احتراق اجزاء عارض
 شود و آن البته موجب هدیان و احتراق
 حواس باشد (آندراج)
 در تبم دهان گوش مسیحا جو طبیب است
 سحر دم سوخته چند این به هدیان
 (سحر کاشی نقل آندراج)

تبریز
تبریز

تبریز [ت ب س] (ترکیب افغانی)
تی که از ماده سودا باشد

پدر من چرا نادر مندی مثلا گردد
بجوام تب سودا صیب دشمن گردد
(مرحله اهل یقین استغراخ)

تب سوزان [ت ب س] (ترکیب صفتی)
تی شدید که حرارت بدن بیمار صدهایی
سود کند، تی سخت

امیر را م گرفت تب سوزان و مرمومی
انبار (میوه‌های مرحوم ادیب ص ۹۷)
قبیله [ت ب س] [یاح] شهر
مشهوری است ماورای قاف که بی آن و قصه‌ش
منزل راه است و در میان بی آب و گیاه
دسته ۲۰ و آن شهری است قدیمی و در آن
آثار پادشاهان بوده است و پیشتر آن اکنون
ویران و چیزی از آن باقی نمانده است مگر
خانه‌هایی که مسکن کرده‌ی اور مردم قراست
که حالتی غلام سرد می خورد آن مانده اند
چه حاصل آن کم بود و بی سلیقه و سه
شش منزل راه است که از نادرهای عرب
شب میگذرد و در آنجا گتزدبهای
سختی اند که مدها دوام کند

(از صحیح البلدان - ج ۲ ص ۲۶۲)

شهری است در اعرار در ارتفاع ۹۰۰ متر
از سطح دریا و ۶۵۰۰ تن سکه دارد و
همان تقاسم است که امپراطور اعطوس
(اکوست) سال ۲۵ قبل از میلاد آنرا
حایکاه لشکر روم قرارداد و مسلمانان سال
۶۸۲ آنرا فتح کردند و مراکز سکه‌ها
و رای شده و معروفترین آثار رومیان در آن
دوره کار کلا است (المسجد)

گمان می‌رود که نام عربی شهر قدیمی
تبریز است که در جنوب خرابی قسطنطنیه
واقع است و در نام رومیان آباد بود
۱۲۰۰ تن سکه دارد

(قاموس الاعلام ترکی)

شهری است به اعرار در اعرار - سور
(۱) که مرکز ناحیه‌ای است به بردت
مزدیسنه و معروف‌های آثار رومیان در آن
مشاهده میشود و ۲۵۰۰ تن سکه دارد
دارای معادن مس است و در آن
دست ۲۰ است

تب سه‌پایه [ت ب س] (ترکیب
وصفی) (۳) الحی المثلثه هی المصی
(تبریز الحوام) تب سه‌پایه است و تب
یک سالی مثله می‌گردد هر سه روز باز
آید تی که پس از هر سه روز باز
تی که هر روز دومین آید شروع به تب

وحی و دیگر ترکیب های آن دو و شروع
بمقد (۴) شود

قبسی [رت] (یا) دری در ذیل قوامیس
عرب این کلمه را معادل شهاب (۵) آورده
است (دزی ح ۱ ص ۱۴۰) - رجوع به
طسی (۶) در همین است نامه حرف (ط)
صنفا ۱۴۹ استون شود

قبسیان [ت د] (معنی) تبسیان است
که گرمشش باشد (برهان) گرم شدن
(احسن آرا) (استغراخ) تبسیان
(ماظم الاطباء) [دارای] تبهای ترکیب
شدن از شدت گرما (ماظم الاطباء)
[باوان] و بی آرام گشتن از گرمی هوا
(ماظم الاطباء) رجوع به تب و تب و
تبسیان شود

قبسیان [ت د] (معنی) تبسیان است
از تبسیان (حاشیه برهان مصحح کتبخانه
معنی) تبسی کره شده باشد (برهان)
گرم شده و آنرا تبسیان نیز گویند

(احسن آرا) (استغراخ)
[ترکیب] تب از گرما (ماظم الاطباء)
رجوع به تبسیان و تبسیان شود

قبسیان [ت د] (معنی) تبسیان است
(معنی الاطباء) (ماظم الاطباء) [ت ب س]
(افراد الموارد) (قطر العیاض)

قبسیان [ت د] (معنی) تبسیان است
(۷) (معنی الاطباء) (استغراخ)
ماظم الاطباء

قبسیان [ت د] (معنی) تبسیان است
قبسیان [ت د] (معنی) تبسیان است
(از افراد الموارد) (قطر العیاض)

قبسیان [ت د] (معنی) تبسیان است
قبسیان [ت د] (معنی) تبسیان است
قبسیان [ت د] (معنی) تبسیان است
(ماظم الاطباء)

قبسیان [ت ب س] (حاشیه) اسم منبسط از
تیبسی (تیبسی) (حاشیه برهان مصحح کتبخانه
معنی) گرمی (و همگت خراگری)
(و همگت رسیعی) (و همگت اویهی)
(و همگت حلی) که ماده برمان (شرعیات)
صتری (از همگت حلی) گرمای گرمی
و اکویند (برهان) (احسن آرا) (استغراخ)
(ماظم الاطباء)

قبسیان [ت ب س] (حاشیه) اسم منبسط از
تیبسی (تیبسی) (حاشیه برهان مصحح کتبخانه
معنی) گرمی (و همگت خراگری)
(و همگت رسیعی) (و همگت اویهی)
(و همگت حلی) که ماده برمان (شرعیات)
صتری (از همگت حلی) گرمای گرمی
و اکویند (برهان) (احسن آرا) (استغراخ)
(ماظم الاطباء)

قبسیان [ت ب س] (حاشیه) اسم منبسط از
تیبسی (تیبسی) (حاشیه برهان مصحح کتبخانه
معنی) گرمی (و همگت خراگری)
(و همگت رسیعی) (و همگت اویهی)
(و همگت حلی) که ماده برمان (شرعیات)
صتری (از همگت حلی) گرمای گرمی
و اکویند (برهان) (احسن آرا) (استغراخ)
(ماظم الاطباء)

(اردوسی گفتار سیواش هنگام رفتن در
آتش امتحان)

کجا تره کش کاسی خرواندش
من خواست گرمه مشاهدهش
مردوسی

دهانش چو شیر از تنش مانده بار
ماب و آسایش آمد بار
مردوسی

از تنش گشته حدیرش هیچو چشم امزشان
ورعشش گشته مسلکش چون گلری اهرم
موجهری

و گرمی و من برانگیزد از همه بن
(الاسه من حقایق الادویه)
و چون نمایند و اندر تنش حور انعکس از
آسا گرمه‌ها حیرد

(الاسه من حقایق الادویه)
مردوز فصل روزها را می‌است
از موصفت و تنش و سرما
اهر خسرو

و آسانی و مهتابت این و من
و آفتاب توان خواست و ماه مهتاب
سودی

آب را با اطف و صبوت با در تاب و من
حاکم را حکم و درنگ و با در احشم و شتاب
خاودان سادی عالم یاد شاه کامران
حاکم حکم و با در تاب و اطف و ارماب
سودی

اندو رمتان بش آفتاب صیبت باشد
(درة حواری مشاهی)

می که از گرمه و تنش آتش تواند کند
تشنگی سخت و صعب آورد
(درة حواری مشاهی)

لکن تری عرب (در تری) می‌آید و گرمی
گرم میشود تا بکاز آن می‌گردد که مانده
باشد هم از روی آنکه این تری بسیار باشد
و این ش سب اندک و هم از روی آنکه
آن تری صعب شد آن ش است آری
فرو بگیرد و فرو میراند
(درة حواری مشاهی)

و اندر آمدن درین و مادی بی بیمار
علیه السلام در ذمه معنی روت و سب معنی
داشت از من آفتاب
(مصدر الموارد معنی)

مان فزاد از ش خاطر وحید
چو آن سورت که طک آبی نماندش
حقایق

(مصدر الموارد معنی)

مان فزاد از ش خاطر وحید
چو آن سورت که طک آبی نماندش
حقایق

چو آن سورت که طک آبی نماندش
حقایق

(۱) Bone

(۲) Tebeza

(۳) T'ibte t'ibce

(۴) در حرف (ب) استاده ص ۸۲ سون ۲ سال ۴۰۰ می‌گردد در میان آمدن صریح مصحح سود می‌گردد در (۵) Assiela میان آید (۶) این کلمه به خطا طسی بدون آمدن است

(۷) معنی است ایمن برای این کلمه درست است و مؤلف معنی الاطباء را در معنی صوبل و تطول صلیبی دست داده است در شرح ناموس آورد و لا سق عب سیقاً از باب تمعیل یعنی در او مکن بر ما

قبضی

(تاریخ یوهی مصحح مرحوم بهیاری ص ۳۰۳-۳۰۴)
 رجوع بهی شود.
 قبضی [ت] [را] طقی باشد که از مس
 و از زیر و مفره و امثال آن ساروسول آبر
 بار به ویر گشته بکنند (فرهنگ جهانگیری)
 طقی باشد که گردان از مس و مفره ملاحظه
 سازند (رهان) (ناظم الاطباء) طقی
 باشد آب گردان از مس و مفره (احسن آرا)
 (آندراج) طقی که از مس و مفره و جز آن
 ساروسولش بار به ویر گشته کند (فرهنگ
 رشیدی) طقی است که بر گشته از طر
 (فرهنگ نظام) و طقی معروف است
 (رهان) (احسن آرا) (آندراج)
 (فرهنگ نظام) کیلکی ص ۱ [ت] [ج]
 رجوع به تسک شود (۲) حاشیه برهان مصحح
 دکتر محمد مدنی) طوق از مس یا بر مس
 و مانند آن و امرود در بلاد عسائی آراتسی
 [ت] گویند (یادداشت محط مرحوم
 دهخدا)

نار در طرف چس مافی سر مست نهاد
 مر سر تشی سیدی قدح زر عیار
 (ان یسین سفل فرهنگ جهانگیری)
 فسر سر مست او هر بنده آواز کرد
 بر گس محدود او تشی و ماصر شکست
 (ان یسین اصفا)

قبضی [ت] [ا] کل گاروان
 (ناظم الاطباء) [کج] (ناظم الاطباء)
 قبضی [ت] [ج] حاشیه مفره
 تپاشر (ناظم الاطباء) رجوع به تاشر در
 هیر و لغتنامه شود

قبضی [ت] [ع] معنی دانی که در
 آن شامی بود (تورجیات حرسانی)
 مود گار دانی (تاج المصادر بهی)
 مود گانی دانی (روزی) مزید دانی
 (منتهی الارب) (آندراج) (فرهنگ
 نظام) (ناظم الاطباء)

قبضی [ت] [ع] معنی لوم (اشاط
 شتی کردن و شنا بیدن (منتهی الارب)
 (آندراج) (ناظم الاطباء) سخیل کردن
 (ارقطر المحيط) لغت مرافیه مسته
 (قطر المحيط) (منتهی الارب)

قبضی [ت] [ج] (راج) تشبیه
 اهل بی عیلاکو رجوع به تشبیه اقول و حیبت
 السراج حیات ج ۲ ص ۸۵ ۱۰۲۰ ۱۰۸۱
 ۱۰۹ ۳۶۹ ۲۲۰ شود
 قبضی صائب [ت] [ر] (بر کب
 و معنی) معنی صائب تب گرم و بی دوی
 اره و سرما باشد (صواعق) رجوع
 به تب و دیگر بر کب های آن شود

قبضی [ت] [ع] معنی
 تبصیر فلان بلیق کردن وی (اد اقریب
 الوارد) (ارقطر المحيط) تبصیر سگ

(الوارد) (المنجد) خادمان و تلمذ دوی شدن
 وی (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)
 (آندراج) [ت] [ع] معنی اوست
 (اراقب الوارد) و منه «تشبیه الله به کما
 یتشبه الرجال ما تمهم لذا قدم علیهم»
 (از اقریب الوارد) تشبیه از صاحب
 یار و تعالی معنی و صوابا کرام است منه الصدیق
 لا یوطن الراحل المساحه للصلو قالا تشبیه
 لغه به کما یتشبه اهل البیت ما تمهم
 (منتهی الارب)

قبضی [ت] [ع] معنی
 مرصبت که آنرا صفاویه هم گویند
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)
 قبضیه [ت] [ع] معنی (ع) [ع] [ع] [ع]
 صفاویه (از منتهی الارب) (ناظم الاطباء)
 قبضش [ت] [ع] معنی شادی
 سوزن (روزی) خادمان و کشاده دوی
 شدن (منتهی الارب) (آندراج)
 (ناظم الاطباء)

قبضی [ت] [ع] معنی
 (ع) ترکیب و معنی) قطر الم رجوع به تب
 و معنی دیگر تر کب های آن دوی رجوع
 به قطر الم و چهار مقاله طاقی و روسی مصحح
 دکتر محمد مدنی چاپ روار ص ۱۰۷ دین
 شماره ۱۳۳۳

قبضی [ت] [ع] معنی
 [ت] [ع] (ارقطر المحيط) مشافت
 سوزن (ارقطر المحيط) رجوع به شح
 [ت] [ع] و مشافت شود

قبضی [ت] [ع] معنی شهری است
 دیار مهم (منتهی الارب) (آندراج)
 شهری است بخار خرد بازمهم قیس ابن
 العیر از اهلبلی گفته است
 انما هم رانا سیدا دیار کم و اوطانکم بین
 السه و سح (معجم البلدان ج ۲ ص ۳۶۳)
 قبضک [ت] [ع] (را) ابریشی که ما آن
 حور و در دستکش ماعد (لسان المعجم شعوری
 ج ۱ ورق ۲۸۱)

قبضی [ت] [ع] معنی
 مرکب) علات از دود کردن تب بود
 (بهار هم) (آندراج) قطع کردن تب
 بریدن تب و پایان دادن بیماری تب
 نائب حور بنید نامان شکلی بر هیر دار
 میکی از منجم در کاسه گردون حایر
 (در معجم اصل نائب منقل بهار هم و
 آندراج)

قبضی [ت] [ع] معنی
 صاحب تاریخ بهی در دبل طس آرد و این
 تش است حکم حشمة آب گرم که آنجا
 باشد آرا این نام بهاده اند و طشیر میوشته اند
 وقتی حاملی هر سفاخته است این نام ضعیف
 بری دس اعتقاد در آن و مع دبه طشیر باشد

لاله و خون حکر و در نش آفتاب
 سوخته دامن شده است لغز غای آمده است
 حاقانی

به آن سرخ سب از پیش گشت به
 به امروزی شده گشت آن گرم
 عطامی

گرمه دوی دغمة و نادانان
 بی تش است آتش دو حایبان عطامی
 از آن راه چون دویخ تابه
 کرد پشت مافی تش یا نه

به رانگشت آتش تشی
 به و هیرم خلال بالایی
 کمال اسمعیل

کسی دید سحر ای مجشر صواب
 همی بر طکه شد و مردم حروش
 دماغ از تش می آمد بحوش
 بوستان

میی تاش مجلس امروزم
 تش بی و سبلا ب دسوزم
 بوستان

به رهی بریده او به پای را
 به تش آن قعه را به سوز و آه
 مولوی

قبضی [ت] معنی تاش بود که یرنو باشد
 (فرهنگ جهانگیری) قبضی تاش
 هم هست که مروج و یرنو باشد (رهان)
 اصل آن تاش بوده مصحف گویند
 (احسن آرا) (آندراج) تاش (فرهنگ
 رشیدی) (ناظم الاطباء) مصحف تاش
 است (فرهنگ نظام) مروج و یرنو
 (فرهنگ نظام) (ناظم الاطباء)
 مرتکبه که سلطنت و شاهی هر روز
 تاسه بجان تاش چهار معاد است سوزی
 لا حی عسائی نقل نوس [ت] [ع] اندال د
 به «واو»

قبضی [ت] [ع] معنی تاش بود که یرنو باشد
 (فرهنگ جهانگیری) قبضی تاش
 هم هست که مروج و یرنو باشد (رهان)
 اصل آن تاش بوده مصحف گویند
 (احسن آرا) (آندراج) تاش (فرهنگ
 رشیدی) (ناظم الاطباء) مصحف تاش
 است (فرهنگ نظام) مروج و یرنو
 (فرهنگ نظام) (ناظم الاطباء)
 مرتکبه که سلطنت و شاهی هر روز
 تاسه بجان تاش چهار معاد است سوزی
 لا حی عسائی نقل نوس [ت] [ع] اندال د
 به «واو»

قبضی [ت] [ع] معنی تاش بود که یرنو باشد
 (فرهنگ جهانگیری) قبضی تاش
 هم هست که مروج و یرنو باشد (رهان)
 اصل آن تاش بوده مصحف گویند
 (احسن آرا) (آندراج) تاش (فرهنگ
 رشیدی) (ناظم الاطباء) مصحف تاش
 است (فرهنگ نظام) مروج و یرنو
 (فرهنگ نظام) (ناظم الاطباء)
 مرتکبه که سلطنت و شاهی هر روز
 تاسه بجان تاش چهار معاد است سوزی
 لا حی عسائی نقل نوس [ت] [ع] اندال د
 به «واو»

قبضی [ت] [ع] معنی تاش بود که یرنو باشد
 (فرهنگ جهانگیری) قبضی تاش
 هم هست که مروج و یرنو باشد (رهان)
 اصل آن تاش بوده مصحف گویند
 (احسن آرا) (آندراج) تاش (فرهنگ
 رشیدی) (ناظم الاطباء) مصحف تاش
 است (فرهنگ نظام) مروج و یرنو
 (فرهنگ نظام) (ناظم الاطباء)
 مرتکبه که سلطنت و شاهی هر روز
 تاسه بجان تاش چهار معاد است سوزی
 لا حی عسائی نقل نوس [ت] [ع] اندال د
 به «واو»

قبضی [ت] [ع] معنی تاش بود که یرنو باشد
 (فرهنگ جهانگیری) قبضی تاش
 هم هست که مروج و یرنو باشد (رهان)
 اصل آن تاش بوده مصحف گویند
 (احسن آرا) (آندراج) تاش (فرهنگ
 رشیدی) (ناظم الاطباء) مصحف تاش
 است (فرهنگ نظام) مروج و یرنو
 (فرهنگ نظام) (ناظم الاطباء)
 مرتکبه که سلطنت و شاهی هر روز
 تاسه بجان تاش چهار معاد است سوزی
 لا حی عسائی نقل نوس [ت] [ع] اندال د
 به «واو»

قبضی [ت] [ع] معنی تاش بود که یرنو باشد
 (فرهنگ جهانگیری) قبضی تاش
 هم هست که مروج و یرنو باشد (رهان)
 اصل آن تاش بوده مصحف گویند
 (احسن آرا) (آندراج) تاش (فرهنگ
 رشیدی) (ناظم الاطباء) مصحف تاش
 است (فرهنگ نظام) مروج و یرنو
 (فرهنگ نظام) (ناظم الاطباء)
 مرتکبه که سلطنت و شاهی هر روز
 تاسه بجان تاش چهار معاد است سوزی
 لا حی عسائی نقل نوس [ت] [ع] اندال د
 به «واو»

(۱) در ناظم الاطباء [ت] [ع] معنی تاش بود که یرنو باشد
 (تسک = تک = نج = تبه و طوق هم شاید از همین تسک ساخته شده) نام دیگر آن دو قسمت دیگری از نقاط گیلان خوب یاره
 چو یاره است و محض آن است که تشی بحر تبسک باشد

دم حسابین آن (از اقرب الموارد) (۱)
 (از قطر المحيط) دم حسابین سگه و جابلوسی
 کردن (منتهی الارب) (آسراج).
 (ناظم الاطباء) دم برمدون و جابلوسی
 کردن (فرهنگ نظام) جابلوسی کردن
 (ترجمان علامه حر جانی) تصحیح میکرد
 و تعلق می نمود (مستد بادسله من ۱۵۲).
 ایشان راه تصحیح وحدانیت (۱) پیش گرفته
 (ترجمه عینی چاپ تهران من ۲۰۵)
 قبضه [ت-ت-س-س] (ع-ص-ل)
 یک مکرینش (ناح المصادیق) (دهاد)
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) تأمل کردن
 (منتهی الارب) (آسراج) (افرنه)
 (الموارد) (قطر المحيط) (ناظم الاطباء)
 (اسانئس) (منتهی الارب) (آسراج)
 (ناظم الاطباء) (قطر المحيط) (اقرب
 الموارد) (بهاشن) (فرهنگ نظام).
 (به صردس) (اقرب الموارد) (ع-ص-م)
 بساگردابین (آسراج)
 تصحیث [ت-ت-س-س] (ع-ص-م) بیانی
 نصرة
 اولاً در دیده کحل دینیات
 چون سماوی بلزایای نصرف (۳)
 مولوی
 رجوع به تصرف تو همدم است نامه شود
 تبصوة [ت-ت-س-س] (ع-ص-م) ایضاح
 (ناح المصادیق) (ناظم الاطباء) اصطلاح
 معصوم و صوح و تشریح کردن معنی
 (فرهنگ نظام) (بساگردان) (ترجمان
 علامه حر جانی) (منتهی الارب) (آسراج)
 (عیاش الفعات) بساگردابین (فرهنگ نظام)
 بیانی نصرة و در کوی (قرآن سوره ۵۰
 آیه ۸۸ المرشد من ۵۹) (شماگردان
 (منتهی الارب) ناصر علی اعظم طاشی و
 نامه (قطر المحيط) (ناظم الاطباء)
 (برکت گریس) (اصم الاضداد) (عبرت
 سوند) (ترجمان علامه حر جانی) (مراد
 از عیاش برداشته اند (عیاش الفعات)
 (آسراج) رجوع به تصرف شود
 فیض [ت-ت-س-س] (ع-ص-م)
 در حشیدن (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)
 تنق (ناح الروس) (قطر المحيط)
 فیض [ت-ت-س-س] (ع-ص-ل) عرق
 اندک اندک مروی آفتاب (ناح المصادیق)

تصح عرق از تن اندک اندک حوی
 بر آوردن از نهای موی (از قطر المحيط)
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) تصحیح
 تصحیح (اقرب الموارد) رجوع به تصحیح
 [ت-ت-س-س] شود
 کب صفر اوی [ت-ت-س-س] (بر کب
 و معنی) رجوع به سمسر فشرود
 فیصل [ت-ت-س-س] (ع-ص-م) پوست
 باز کردن (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)
 (برمه کردن کسی را از جمله اش) (از
 اقرب الموارد) (از قطر المحيط) (تصلوبه
 مبارک شوال کرده لروی نامبری شد آنچه
 برد او بود) (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)
 (تصلوبی) (دو چندان شدن آن چنانکه
 دو چندان پوست بیاز. تصلب الشیء تصاص)
 ضاصب قشر العنق (اقرب الموارد)
 قبضیر [ت-ت-س-س] (ع-ص-م) مصره (منتهی
 الارب) (ناظم الاطباء) بساگردان
 (دودی) (ترجمان علامه حر جانی).
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) (فرهنگ
 نظام) بساگردابین (آسراج) (شماگردان
 کردن) (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)
 شما سبب (آسراج) (تعریف و ایضاح
 کردن) (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)
 (دوش گردابین) (آسراج) (ارمنه
 گوشت او هر مدوختن کردن آن) (منتهی
 الارب) (ناظم الاطباء) (ارمنه) (منتهی
 الارب) (ناظم الاطباء) (ارمنه سر
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) (ارمنه)
 (ناح المصادیق) (ارمنه) (منتهی
 الارب) (ترجمان علامه حر جانی).
 (به صردس) (ناح المصادیق) (دودی)
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) چشم
 واگشتن سگه بچه (ناح المصادیق)
 چشم باز کردن سگه بچه (منتهی الارب)
 (ناظم الاطباء)
 به صردس [ت-ت-س-س] (ع-ص-م) بر آوردن
 زمین آنچه که اول بر می آورد (منتهی
 الارب) (ناظم الاطباء) (چشم باز کردن
 سگه بچه) (ناح المصادیق) چشم
 باز کردن سگه بچه (منتهی الارب)
 (آسراج) (ناظم الاطباء)
 فیض [ت-ت-س-س] (ع-ص-م) حمل (اقرب
 الموارد) (قطر المحيط) پوست باز کردن
 (منتهی الارب) (آسراج) (ناظم الاطباء)
 (برمه کردن کسی را از لباس وی) (از
 اقرب الموارد) (از قطر المحيط)

قبضیر [ت-ت-س-س] (ع-ص-م) (ع-ص-م)
 همه چیز گرس بر روی کسی (از منتهی الارب)
 (از ناظم الاطباء) گرفته همه چیز از کسی
 (از اقرب الموارد) (از قطر المحيط)
 (از اندک اندک گرس تمام حق از کسی
 (از اقرب الموارد) (از قطر المحيط)
 (از منتهی الارب) (از ناظم الاطباء)
 تمام گرس حق را اندک اندک (آسراج)
 قبضیر [ت-ت-س-س] (ع-ص-م) دوش
 عرق (ناح المصادیق) (روان شدن حوی
 (منتهی الارب) (آسراج) (ناظم الاطباء)
 رجوع به تصحیح شود (شکافه شدن جلد
 (منتهی الارب) (آسراج) (ناظم الاطباء)
 قبضیر [ت-ت-س-س] (ع-ص-م) (از دست دریش
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) تصحیح
 قبضیر [ت-ت-س-س] (ع-ص-م) قطع کردن
 (از اقرب الموارد) (از قطر المحيط)
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)
 قبضیر [ت-ت-س-س] (ع-ص-م) (از منتهی الارب)
 کردن (دودی) درنگ کردن (ترجمان
 علامه حر جانی) درنگی و آهستگی (ناظم
 الاطباء) رجوع به سبطه شود
 به صردس [ت-ت-س-س] (ع-ص-م) در
 هاموی بهر باشند (ناح المصادیق)
 (دودی) صبح سبیل گسترش با هر سبیل
 در ناظم الاطباء (از قطر المحيط)
 بساگردان سبیل در ناظم الاطباء (منتهی الارب)
 (آسراج) (ناظم الاطباء)
 لظرف [ت-ت-س-س] (ع-ص-م) رفتار
 است حواد وری پدما (منتهی الارب)
 (ناظم الاطباء) (از اقرب الموارد)
 قبضیر [ت-ت-س-س] (ع-ص-م) سبب
 ارتکاب استماله امامه گردیده مانکه
 حسین سواند (منتهی الارب) سبب
 گردیده شر سواران مانکه عدلی
 توانسد (ناظم الاطباء)
 قبضیر [ت-ت-س-س] (ع-ص-م) شعاع
 و در گریس (منتهی الارب) (ناظم
 الاطباء) (ناح المصادیق) (منتهی الارب)
 (ناظم الاطباء) (ناح المصادیق)
 ای تداوله الی مثل کسی گرس با هر و ابوت
 صورت (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)
 (اقرب الموارد)

(۱) در نسخه خطی کتابخانه سازمان س ۱۶۸ - حدیثت (۲) تصرف در این بیت مولوی - مصره است ولی اگر
 را تصحیح و تصرفات بدانیم و نصرة و دیده و قابیه و دست صدر تا حروف روی معصوم کیم بار بهمار مس تصرفه
 خواهد بود

تَبَعْنَهُ [تَبَعَ تَبَعًا] (ع م ص م) کسرا در زیر آوردن (تاج المصانید بهقی) . (رودنی) کسرا در زیر خود گرفتن . (منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء) || تعقل، بر دیگر کردن باحاریه و بس کردن او و مالیدن شکم خود را بشکم وی . (ارقطر المحيط) تطاعت الحاربه انداختن خود را بر روی آن کبیرک . (ناظم الاطباء) || (ع م ص ل) گردیدن در جراگانه (تاج المصانید بهقی) . در جراگانه گردیدن (از منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء) تعقل الکلاه، گردیدن در جراگانه (از اقرب الموارد) (ارقطر المحيط) . (منتهی الارب) || دامش حقیقت کاری . (منتهی الارب) (آندراج) . (ناظم الاطباء) || تعقل در وادیه داخل شدن در آن (ارقطر المحيط) **تَبَعِيٌّ** [تَبَعَ] (ع م ص م) پس انداختن کار و تأخیر بدان (از اقرب الموارد) . (ارقطر المحيط) . (منتهی الارب) **تَبَعِيحٌ** . [تَبَعَ] (ع م ص م) سگری انداخته یا کوب و برار کردن . (منتهی الارب) (آندراج) . ریختن سگری بر حد حایی و آرا برار و مطیع مگردن (ناظم الاطباء) .
طَبِيعُ السَّجْدَةِ القی العسی به و اثره (اقرب الموارد) . (قطر المحيط) و می الصدیه عاهات بالناس الی طبعه ای تسویه . (اقرب الموارد) **تَبْطِيطٌ** . [تَبَطَطَ] (ع م ص ل) ندادن مرهایی کردن (از اقرب الموارد) (ارقطر المحيط) (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) || مانده و عاثر شدن (از اقرب الموارد) (ارقطر المحيط) مانده گردانی (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) || **تَبَطِيجٌ** (ناظم الاطباء) (ارقطر المحيط) رجوع به تطبیج شود **تَبْطِيلٌ** . [تَبَطَّ] (ع م ص م) عاقل کردن چیزی (از اقرب الموارد) (ارقطر المحيط) منابع گردن چیزی و سد اقامه آن (ارقطر المحيط) . و عظیم تر مشکلی ر اهل تقلید و تطیل بر حید امثال قول حدایت که می گوید .
جامع الحکمی ناصر حسرو مصحح هری کریم و کرم ص ۴۳ **تَبْطِينٌ** . [تَبَطَّ] (ع م ص م) سانه را آستر کردن (تاج المصانید بهقی) (دهار) (آندراج) لباس را آستر کردن (مرهک نظام) سطلن ثوب آستر کردن سانه را (از اقرب الموارد) (ارقطر المحيط) (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) اطلال النوب (منتهی الارب) || دادن مرشکم کسی (از اقرب الموارد)

(ارقطر المحيط) . و در مرشکم . (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) || **سَطَنٌ** لعیة مترقی موی در ریح و حاک (از اقرب الموارد) (ارقطر المحيط) . (منتهی الارب) گرفتن موی ریش را از تحت دهن و حاک . (ناظم الاطباء) .
و منه حدیث النعمی انه کان سطن العیة ای یا حد الشمر من تحت اللذان (منتهی الارب) || **سَطَنٌ** بر کشیدن ستور را (آندراج) تطیل صبره سکت بر کشیدن ستور را (از اقرب الموارد) . (ارقطر المحيط) (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) اطلال النعمی (منتهی الارب) . || تطیل ملان، فرادادن او را از حواس خود (از اقرب الموارد) (ارقطر المحيط) درونی و سانه کردن کسی را، (آندراج) محرم گردانی کسرا (مرهک نظام) (۱) || شش در کت کش گرفتن (آندراج) **تَبْطِیَّةٌ** . [تَبَطَّ] (ع م ص ل) درنگی شدن (تاج المصانید بهقی) درنگی کردن (دهار) تطیع رجوع به تطیة شود **تَبْطُورَةٌ** [تَبَطَّرَ] (ع م ص) انگشتری در انگشت کردن احق و در سنج مانگشت اشارت کردن نامردمان انگشتری می بیند، (منتهی الارب) کان احق و علیه حام بیتکام و بشره فی وجوه الناس (اقرب الموارد) . (قطر المحيط) **تَبْطِیْرَةٌ** . [تَبَطَّرَ] (ع م ص م) سطره در محسه کردن او (ارقطر المحيط) طرقت الحاربه حه کرد آرا، (منتهی الارب) || و هو یصه و سطره . می او می گوید او را که ندانم مگردونک سطره را (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) **تَبَعٌ** . [تَبَعَ] (ع م ص م) ازین فراموشی یا ناکسی و همت (تاج المصانید بهقی) پس روی کردن (برجان علامه حسینی) بی روی کردن کسی را و در روی وی (منتهی الارب) (منتهی الارب) پیروی کردن (عبث اللغات) (آندراج) تنافه (ناظم الاطباء) دساله روی . صامت . سبوت . رجوع به تنافه شود
و رفتی بر اثر هوی که عاقل را هیچ سرور و سهو چون هوی بست (کتابه) به مع صاع دستکاری طبع میدارد (کتابه) حویش الله کن تبع می رود پس دستگی برین طبعی یابی و مس مولوی .
|| لاحق گردیدن (منتهی الارب) || (ع م ص ل) ح تابع (منتهی الارب) .

(ناظم الاطباء) جمع تابع است یعنی پیروی کنندگان . (مرهک نظام) . رجوع به تابع شود
لا دسال . نتیجه دوی . در عقب .
طبع تبع حر است و حواری سع طمع . (کیبای سعادت عراقی) اما آنچه که طبع ستور است خود به تبع حاصل آید (کتابه) **صید دین کن** تارند اندر تبع حسن و مال و جاه و صحت منتهی مولوی
|| دست و پای سبور . (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) || (یا) پیرو و پیروان واحد و جمع در وی یکسان است (منتهی الارب) . (اصیبات اللغات) (آندراج) **قال الله تعالی** . اما کذلکم تمأ (منتهی الارب) . ح . اتباع (منتهی الارب) . پیرو . ح . اتباع (ناظم الاطباء) ما بسیار نصیحت کردیم و گفتمیم چا کریست مطیع و مردمان و چشم و پنا کران و تبع بسیار دارد (میهمی) بر سر آتش بیادیت . ای تبع دیو **آنگه** برین راه گزرتاونه نهاد ناصر حسرو .
سه ایشان خلقی بسیار اند و تبع تو شود (فارسی نامه ابن الطبری) **و این** امور هر بران مشغولی گشت و عه لشکر بوسع او شدند اگر این مرد عواهد که ملک از تو بگرداند بیک سعادت تواند گردن .
(فارسی نامه ابن الطبری) . اما خداوند را معلوم بست که این مرد طالب ملک است و سلاطین را مع حویش کرد . (فارسی نامه ابن الطبری) **و در حدیثی** اهل و تبع بقول حضرت عثمان . (کتابه) **و اوساط** مردمان را در سیاست دانت و جابه و مع حویش نشان سعادت آمد (کتابه) **اوروق** دوستان تبع دشمنان شود **مهرق** دشمنان رهم دوستان کشد حاقمی **از عالم** زاده ای و ریشت (۳) **بالم** سع است جا کران را . (حاقمی دیوان حایب کرم سعادی ص ۳۲) . صاحب تبع و بلد نام است نظامی هر عریضی مرا عریضی را تبع **سده** گشته میر خود را از طمع مولوی **تبع** . [تَبَعَ] (ع م ص) کسی که در سخن دو لعل بی یکدیگر آورد چون حسن سس و قبیح شقیع (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) .

(۱) در منتهی الارب اطلال ناین معنی آمده است (۲) ن ل پیشی (۳) در منتهی الارب اطلال ناین معنی آمده است

تبع الحمیری

مملکت راه یافته هیچک از ملوک آن ملک را تبع نگفتند. در روایست که الفتح ناصر الدین محمد الحمیری صاحب مدارق و مصدق حرر طبری تبع الاصر در زمان سلطنت خود سکه مبارک ریخته تا در حاکم گشته.

انوار بنیه پوشاید. اما روایت اکثر اهل سر در این باب آنست که تعنی که این سعادنت او را مساهلت نبوده موسوم به صدری وردع بود (۱) و ایضاً آنچه در مدارق و تاریخ طبری در شرح قصه مذکور مسطور گشته آنچه در درج السور و اکثر کتب سر مشروح شده صحت ظاهر مخالف میساید (حکایه چاپ پیام ج ۱ ص ۲۶۶).

سعد الله مسومی آرد: تبع پادشاه پس بود از حمیران در زمان هرام گور قوم بن متیرست بودید و در آن ولایت عاری بود آتشی از آنها برون آمدی، زانگویی را سرد رسانیدی اما که اندرا مسوختی تبع سندیه آمد و حکم که مشمول شد طلبه بهود او را گفتند این شهر محروم گاه پیغمبری خواهد بود که از مکه برون آید تبع بعدای شمالی ایمان آورد و برعت و حاکم گشته را زیارت کرد و حاکم پوشاید پیش از او کس در حاکم گشته حاکم پوشاید بود قوم او از بن براد برون آمده و با او جنگ خواستند کردن، او نا نشان شرم کرد که بحر آتش عار برون و هر دو بن بر آتشی عرض کنند با هر قوم که گمراه باشد صورت بدی شرط بدر هار رسد آتشی برون آمد و در برستان را مسوخت تبع و قوم تبع را (۲) صری برسد (تاریخ گریه مصحح برون ص ۷۹-۸۰) رجوع به تاریخ التواریخ چاپ قه (حمیرت عیسی) ص ۱۱۶ و محمل- التواریخ و القصص مصحح مرحوم بهار ص ۱۶۶-۱۶۷ و تاریخ یعقوبی چاپ مصف ص ۱۶۰-۱۶۱ و تبع، حادثه من قیس و تبع الاقرن در همین جهت نامه شود

تبع الاقرن [تَبَّعَ اَقْرَنَ] (راج) تبع الاقرن رجوع به تبع الاقرن شود

تبع الاصر [تَبَّعَ اَصْرَ] (راج) تبع الاصر رجوع به تبع الاصر شود

تبع الاقرن [تَبَّعَ اَقْرَنَ] (راج) در تاریخ یعقوبی من از شرح پادشاهی شرح همین آمده

پس تبع الاقرن من شرح عمید پادشاهی کرد و با هندسیگید و قصه جنگ با حسن و ادانست و ۱۶۴ سال پادشاهی کرد (تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۱۵۹) در محمل التواریخ و القصص ص دو تبع-

الاقرن بر میجویم چنانکه در صفحه ۱۶۰ آرد که حکومت امی مالک بن شمر آرد. در تاریخ طبری خواست شدن سرد. پسرش تبع الاقرن ماری بود. و پس از چند سال در همان صحنه در بر سینه احوال تبع الاقرن آرد: مالک الاقرن بن امی مالک، شش و سیستون سده (پادشاهی اقرن بن امی مالک ۵۳ بود) و او را تبع الاصر (۲) خواندندی در روزگار همین بود و در تاریخ حریر خواندم که مرغان ایند آمدن ماسیاهی مطیبه و حسن روایت است که رسول هندوان او را هدیه های بسیار آورده بود مع اندر آن طرایفها خبره مانده بود گفت این همه از هندوستان جرد ز رسول در مات و به بریسی گفت از روی جهت آورده بشر، پس تبع رفتن حین در فل گرفت. بعد از آن میاه مسوی حین کشند. و ملکه حین کشه شد و آن شهر چنان حراب نکرد که عمارت بید برعت و یکسر ولایت عازت کردند (محمل التواریخ و القصص مصحح مرحوم بهار ص ۱۶۰-۱۶۱). بکهای که شایان ذکر است است که اولاً صاحب رجحه را تبع الاصر دانسه و علاوه بر اینکه در تاریخ حمیره تبع الاصر تبع بن حسان بن تبع است و در حین السمر تبع الاصر آخرین قاضی پس است به تبع اقرن و در تاریخ التواریخ تبع الاصر را حسان بن تبع - الاوسط میدانند و در شرح حال تبع الاصر او را در کیت او بر او گرفته است و از ابتعاست که حصی از مور حین او را او گرفت اسمد بن مالک که تبع الاوسط است باز بدافسه و شرح و حال ویرا بنویسه اند. دیگر آنکه در محمل التواریخ و القصص به تبع الاقرن، دیگری بر میجویم که تاریخ حکومتش ۱۶۴ سال است یعنی ما تاریخ یعقوبی معافه دارد و شرح حال امی تبع الاقرن در محمل التواریخ حین آمده: پادشاهی تبع الاقرن ۱۶۲ سال بود سر سر بر عش و در تبع الحمیری او را هیچ شرح از اخبار خواندم و الله اعلم.

رجوع به تبع حادثه من قیس و رجوع به محمل التواریخ و القصص مصحح مرحوم بهار ص ۱۶۰-۱۶۲ و تاریخ التواریخ چاپ مؤسسه معضوهان دسی هم حر اول (حمیرت عیسی) ص ۱۱۶ و حین السمر چاپ پیام ص ۲۶۶ و ۲۶۷ و رجوع به تبع الاصر شود

تبع الاوسط [تَبَّعَ اَوْسَطَ] (راج) تبع الاوسط تبع مانع رجوع به تبع الاوسط رجوع شود

تبع الاول [تَبَّعَ اَوَّلَ] (راج) تبع الاول

(راج) (۲) صاحب تاریخ یعقوبی آرد، پس از «هندان» در حکومت کرد و هو تبع الاقرن بن بنگف، و هر درازی داشت و سر کشی و ستم و تجاوز کرد و مردم روان چهارصد سال حکومت کرد، پس بنسبت ملقب شد (تاریخ یعقوبی ج ۱ چاپ مصف ص ۱۵۹) رجوع به تبع الاقرن حادثه من قیس. در همین جهت نامه شود

تبع التامی [تَبَّعَ تَامِيَ] (راج) امر کسی در شرح کسی را مانند که نامی از حسن و امی را ملاقات کرده باشد مشروط بر آنکه نامی به پیغمبر آخر الزمان ایمان آورده و بدین اسلام مرده باشد (کشای اصطلاحات الفصول چاپ احمد سعادت ح ۱ ص ۱۸۵) در علم فقه و حدیث مسلمان که نامی ملاقات با صاحب کرده باشد. (در سنگ نظام)

تبع الحمیری [تَبَّعَ حَمِیرِی] (راج) حسان بن اسد نامی کرم بصری (۱) از اهل علم باطنین در عصر خلافت بود و شاید وی از لحاظ طهارت و دستبرد از همه سلاطین حمیری بیشتر طهارت برداشته بود و از لحاظ لشکر کشی پیروزترین آنان مشارعفت گویند وی لشکر بردگی را حرکت داد و همچنان می جنگید تا به سر قند رسید و در شهری داخل میشد گروهی او حکما و مردمان آن شهر را که شادمان آنان کسر از نه تن بود برمی گردانان را در مره همراهش با خود میرد آنگاه آهنگ ملاذ شام کرد و دمشق را متصرف شد و از آن شهر حدیث از کاهان و اخبار بر گرد و آنگاه قصد بن عار گشت و از مکه سگشت و گاه را حاکم پوشید (و گویند وی اولین کسی است که اینکار را انجام داد) (۲) و چون بن رسید سرراحت برعت خویش را بر سر آجا نگهت و در برابر برستی مقاومت کرد و دو شهر «مأرب» و «طهار» را برای سکونت خویش مر گرد و حدیث را حایکانه ستانی و دومی را حانگاه ماسمانی خویش قرار داد و در «مأرب» حایکاهی ماند مندرسه اتحاد کرد که در آن هر زده انملوک حمیر به ستم میگردد سر انجام گروهی از قوم وی مخالفت ماری خویش کردند و او را کشتند و هر روز گانی وی کاملان علوم بیست و احوال وی در قرن ده پیش از حضرت (۴ میلادی) میریسته است (از اعلام در کلی ج ۱ ص ۲۱۸-۲۱۹ نقل به حدیث ان عاگره ۳-۳۲۵-۳۲۸) رجوع به تاریخ یعقوبی

(۱) در اعلام در کلی ج ۱ ص ۲۱۹ حدیث کسی که گاه را طلبه پوشاید تبع الحمیری است رجوع به تبع الحمیری در همین جهت نامه شود

(۲) حمیرت التامی (۸۴) مر طریقی تاریخ حمیره، تبع الاصر عمارت از تبع بن حسان بن تبع بن کالی گرفته به تبع الاقرن (حائیه (۲) محمل التواریخ و القصص همان صحنه)

(۳) محمل التواریخ و القصص شرح بر عش را ظاهر تبع حدیثی دانسته و در شرح حال تبع الاقرن آرد: پسر سر بر عش بود تبع حدیثی (محمل التواریخ و القصص مصحح مرحوم بهار ص ۱۶۲)

(۴) در حین السمر «حسان بن تبع الاوسط» و در تاریخ یعقوبی «حسان بن تبع» (۵) حاکم پوشاید که حصی نامی تبع الاصر مسووم است و این تبع الاصر ظاهر را باید پسر حسان بن تبع الاوسط باشد و هر نام وی هم اخلافی مازر موجود است رجوع به تبع الاصر در همین جهت نامه شود.

تجید

در حلدان طائف، در آبی پشه نقیها است.
 هر شب مسافت يك ساعت راه و در آن
 شب ششمرهای عادی و مهره‌ها پادت میشود
 و چنان پندارند که آنها گورهای مردم‌ها
 است و آن موصح را بزنگه سازند
 و ساکنان آن از سوبصری معاوه اند
 و مستثنی گوید همه موصی است (معجم البلدان)

قبیله [ت-ع] (ع-س) قریه‌سی ماده گاو
 کشی حواء (مستهی الارب) (ناظم الاطباء)
قبیله [ت-ع] (ع-س) نامع و خاشبی
 (ناظم الاطباء) || مقابل اصلی و خود تسی
 مقابل وجود اصلی
قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) سسی)
 مسوب به سح (اصناف معانی) رجوع به سح
 در همین لغتنامه شود

قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) احمدی
 محمدی سیدین امامین صالح من قیس قرشی
 مولی عثمان بر همان معانی آورد

دی از مرد چهندان است و به تعداد شصت و هفتاد
 از اسیرین حرش و قسم این حکم و حر او
 حدیث کرد از وی محمد بن عبدالله بن سلیمان
 و محمد بن اسحق بن سحرینه و حر آنان حدیث
 کند (اصناف معانی ج ۱ ورق ۱۰۳-۱۰۴)

قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 حرش (عین المللت) (اصناف معانی)
 مأخوذ از ناری بیرونی و متانت و تقلید
 (ناظم الاطباء) نامع و ببرد بودن لغت
 مذکور مصدر حلی است چه لغت فتح
 خود مصدر است (فرهنگ نظام) و ما گری
 صرف شود سمیت گری || (ع-س)
 دسال، بیجه و بیرون کسی زای آجرت
 کند مرادهای دنیا به سمیت میاند (کلیله)

قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) شکاف
 (ناح الصادق بیعتی) کعبین حیری را
 (از مستهی الارب) معنی سجا، کعبه آرا
 (مستهی الارب) || وحش بلران زمین را
 (ناح الصادق بیعتی) سمیع بلران زمین را
 رجعتی بلران زمین را و شکاف آن
 (از مستهی الارب) (اصناف معانی) معنی
 المعطر الارض مریت بلران و شکاف زمین را
 (مستهی الارب)

قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 (ناح الصادق بیعتی) (از مستهی الارب)
 (اصناف معانی) (فرهنگ نظام) (از ناظم الاطباء)
 مستقیمه دور کرد اودا (مستهی الارب)
 (ناظم الاطباء) || کسی را از وطنش بیرون
 کردن جهت حرم سیاسی و غیر آن (ابن
 سنی) برای امطنعید حدیث است و حداد
 اسقاده سلطنت مشروطه در ایران بقا شد
 (فرهنگ نظام) دور کردگی و احرار
 و صفای دور رساندگی و احرار از شهر وطنه
 (ناظم الاطباء) رجوع به تعید کردن شود
 تعید کردن [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س)

تجید، معنی بلد کردن، احرار بلد کردن
 کسی را حلالی مکان یا وطن برمودن .
 || (اصلاح حقوقی) نوعی مجازات و چنانکه
 کسی را ساندستور محاکم داد گستره
 و با سایر مراجع صلاحیت دار از شهر یا ناحیه
 احرار کردن و یا ضمن محکوم را مسور
 ساحس که در محل خاصی در مدت معینتی
 مسکور اختیار کند

قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 برای سکونت تعید شده نمیشود حاشی
 که تعید شده و ابداعا میباشند .

قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 مراجع قانونی معنی بلد شده باشد تا آنکه
 مسکور در محلی خاص محکوم گردد

قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 از آنست که در آن باشد چون در شکور و ما در آن
 (از اقرب الموارد) (فرهنگ نظام) -
 بدون گریش شکل را که در روده بود
 (مستهی الارب) (ناظم الاطباء)

قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 موسمی است در دشت یازان . (سراغداد
 ۳۱۹ سفر شیشه ۹۲۲) که قرون هتاهه بر
 حوالیده شده است (قاموس کتاب مقدس)
قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 کردن (دوری) حره حره کردن چیر را
 (اقرب الموارد) (فرهنگ نظام) بهره بهره
 گردایدن چیری را (مستهی الارب) .
 (ناظم الاطباء) جمع صده کردن (اصناف معانی)
 (فرهنگ نظام) تقسیم به اسراء بدون
 (فرهنگ نظام) تقسیم دعدا کردن بعضی
 را از بعضی (ناظم الاطباء) || در ندان
 گریش یاره و برگ و د یاره های دیگر
 || (اصطلاح) ترجیح بعضی کسان بر سدی دیگر
 بدون محور مشروع و قانونی

قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 (ناح الصادق بیعتی) شکافت جبهه و حر آن
 (از اقرب الموارد) (از نظر انجیط)
 (ع-س) (ع-س) (اصناف معانی) معنی روق العسر
 تمیقا مشکافت جبهه شراسرا (ناظم الاطباء)
 || معنی الجمل، بحر کرد شترا (ع-س) -
 الاطباء) حدیث معقول لقاحا ای بیرون
 ایدنا و سبیلون دهاتما (از اقرب الموارد)
 (مستهی الارب) (اصناف معانی) (ناظم الاطباء)
 بحر میکند شران ما را و مدیریت خون آنها
 را (ناظم الاطباء)

قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 رجوع به تعید در همین لغتنامه شود

قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 بیرونی و تقلید و مسامت (ناظم الاطباء)
 بیرونی (دوری) نسبت رجوع به تعین در
 همین لغتنامه شود .

قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 رجوع به تعید در همین لغتنامه شود

(دوری ج ۱ ص ۱۱۹) . هو، یعرف ما لتتن
 أو العسلان و فی ملقة ملقة (المنجد) .
 نوتون
قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 حسی الف و آن تصغیر از است که ماده
 آن در طرح عروق مانند طرح اعضاء و به
 و کند، تعین ایجاد کند (از بحر الصواهر)
 حایف سه سنگ (۲) رجوع به ص
 و ت و س و دیگر گریه های آن دو رجوع
 به ت و س یک در همین لغتنامه شود

قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 حانت و شوریدگی آن (از اقرب الموارد)
 (از نظر انجیط) شوریدن دل (مستهی
 الارب) (ناظم الاطباء) رجوع به خنره شود
قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 داین به سداد (از اقرب الموارد) خود را
 سدادن سوی سداد (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 (اصناف معانی) (ناظم الاطباء) || مشابه کردن
 سود را مایل سداد . (مستهی الارب)
 (اصناف معانی) (ناظم الاطباء) شمه مایل سداد
 بر قیاس سدهه معمره . قیس معمره معمر
 (از اقرب الموارد) || به سداد در آمی
 (مستهی الارب) (اصناف معانی) (ناظم
 الاطباء) || سداد بر کسی و سگر کردن
 و اعضاء گریش روی و سایر معنی مولد است
 (از اقرب الموارد)

قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 معبودین هر گوید که موسمی است .
 رجوع به معجم البلدان ج ۳ ص ۳۶۴ شود
قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 اصافی العمی العشیه و آرمی است که همگام
 خروج آن عش آید (بحر الصواهر)
 رجوع به س و دیگر ترکیب های آن
 شود

قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 دشمنی بودن (ناح الصادق بیعتی)
 (دوری) - (دهار) (مستهی الارب)
 (اصناف معانی) (ناظم الاطباء) صد صحت
 [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 (فرهنگ نظام)

قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 کردن شر خود را با سدر در رجوع روی
 (دل اقرب الموارد)

قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 کردن آمو و شتر و گاو دشمنی و بر کوهی
 (مستهی الارب) (اصناف معانی) (ناظم الاطباء)
قبیله [ت-ع] (ع-س) (ع-س) (ع-س) (ع-س)
 گریش کردن (مستهی الارب) (اصناف معانی)
 (ناظم الاطباء)

قبیورہ [ت] (را) شعوری نقل فرہنگ
 مت اللہ این کلمہ را قوش معنی کرده
 است (لسان اللغه جلد ۱ ورق ۴۲۶ -
 الف)
 قبضہ [ت] ع [ع] (ع) معرب (طلبدن
 جبری را) اقرب الموارد) (از قطر -
 المعین) حشر (ناج المصانیر یعنی) .
 (منہی الارب) (آسراج) (ماطم الاضواء)
 قبضیت [ت] [ع] معرب (ص) صیغ (از -
 اقرب الموارد) (از قطر المعین) دشمن
 گردایش (دوری). دشمن داشتن (دیار)
 پیش گردایش کسی را کسی (منہی -
 الارب) (آسراج) (ماطم الاضواء)
 بھی ر اهل قی سعی شد
 لاک ر اهل هواجس شد
 مولوی
 قبیلہ [ت] [ع] معرب (معرب گردایش
 از یاد) (اقرب الموارد). (از قطر المعین).
 (منہی الارب) (ماطم الاضواء) رزح
 می سویان مثل اولادهم (اقرب الموارد)
 [(معرب) مست وما به گردیدن (از -
 اقرب الموارد) (از قطر المعین) (منہی -
 الارب) (آسراج) (ماطم الاضواء)
 [نوعی اثر نماز شر و آن دھاری است
 میان مطنہ [ت] [ع] معرب (ع) ع
 (اقرب الموارد) (از قطر المعین) (از -
 منہی الارب) نوعی اثر نماز شر
 (آسراج) (ماطم الاضواء)
 قبیورہ [ت] [ع] معرب (ع) معرب (ع) معرب
 (نابغه) اهل مصعب گرد (مصعب) مردہ
 و جبار ابراهیم و گردا گرد دھان باشد
 (امہان) معنی گردا گرد دھان معروف شدہ
 از قدیم واضح است (امہان آرا) (آسراج).
 زناموں و آریا گرد دھان آدمی و
 جد ریاس (ماطم الاضواء)
 [مرعاً اعتباراً شد و معنی ہے وہ ہے
 اسم اعتبارت (برہن) مقدر مرعہ
 (ضم الاضواء) ہر مرعہ اعتبارت و در
 معہ الامت شعور آہ [ت] [ع] معرب -
 شعوری ج ۱ ورق ۲۷۷ ب) (معرب) معرب
 شعور شد
 معی [ت] [ع] [ع] (را) چاہیور
 فشرہ [ت] [ع] [ع] [ع] (معرب) دور در
 شبنم در علم (دوری) نوسخ در علم و مال -
 (از اقرب الموارد) (از قطر المعین) مرعی
 نوزمال وہم (منہی الارب) (آسراج)
 مراعی در مال و علم حاصل کریں (ماطم -
 الاضواء) لا فراخ و گشاد پیش (منہی -
 الارب) (آسراج) (ماطم الاضواء)
 بی زدن [ت] [ع] [ع] [ع] (معرب) کب

قہ () شعوری قسمت داخلی شعج بنا
 یکدیگر [ت] [ع] معرب (ع) معرب (ع) معرب
 [صاحب آسراج نقل ہذا ہم این کلمہ
 را ورم کردن عصوی اراعصاب است معنی
 کرده و این شعرا مثال آوردہ
 ہر دم ملک تن زد بینی تو
 پہلو ہم مرا حق زد بینی تو
 جرم ہم یلبا پیاں بردہ
 چوں پاپوا گرسق زد بینی تو
 [برالہی ہندسی
 [بق ردی زانو در نوازل عامہ نک -
 دہان
 قبضہ [ت] [ع] معرب (ع) معرب (ع) معرب
 حشر گردنت آرا اندک اندک (از اقرب
 الموارد) (از قطر المعین) (منہی الارب)
 (ماطم الاضواء) اندک اندک گردن
 (آسراج) [معرب (ع) معرب (ع) معرب
 اندک اندک (از اقرب الموارد)
 (از قطر المعین)
 قبیلہ [ت] [ع] معرب (ع) معرب (ع) معرب
 خوردن (ناج المصانیر یعنی) (دوری)
 (دیار) بقل ماشہ چریدن سرہ را (از
 اقرب الموارد) (از قطر المعین) (منہی -
 الارب) (آسراج) چریدن سرہ
 سرہ را (از ماطم الاضواء) [مطلب
 نقل بر آمعنی (از اقرب الموارد) .
 (از قطر المعین) (منہی الارب) -
 (آسراج) (ماطم الاضواء)
 قب قلاعی [ت] [ع] [ع] (ع) معرب
 (معنی) برفکی رجوع بہ ساری
 و برفکی گونہ ہای آن بزعمی لہ نامہ
 شود
 فقیمہ [ت] [ع] [ع] [ع] (ع) معرب (ع) معرب
 و گراہ کرد این گویند از اوجہ ہای
 شکہ (از قطر المعین) (منہی الارب)
 (آسراج) (ماطم الاضواء)
 تموزہ [ت] [ع] [ع] [ع] (ع) معرب (ع) معرب
 ہا را کلمہ برآمدہ شعور آوردہ -
 رسول بہ شعور شود
 فعی [ت] [ع] [ع] [ع] (ع) معرب (ع) معرب
 ہای گشاد (از قطر المعین) (منہی -
 الارب) (ماطم الاضواء) نگہداشتن (از -
 اقرب الموارد) رجوع بہ حقہ در علم نامہ
 شود
 منصوبہ [ت] [ع] معرب (ع) معرب (ع) معرب
 گردن (ناج المصانیر یعنی) اری ہوی
 [بق کر] گردن (از اقرب الموارد)
 (از قطر المعین) (منہی الارب) ہای
 قہ از بدن و شہری ماری است کہ در سی
 آ کوہاموی گویند (آسراج) ماری
 گردن ہوی ہری کہ از کوہاموی

باشد (ماطم الاضواء) رجوع بہ کوہاموی
 شود
 قبضہ [ت] [ع] معرب (ع) معرب (ع) معرب
 (از اقرب الموارد) (از قطر المعین) (منہی
 الارب) (آسراج) (ماطم الاضواء)
 [شتاب کردن در سخن و در راه (از -
 قطر المعین) (منہی الارب) شتاب
 کردن در گفتار و در (آسراج) (از ماطم -
 الاضواء) [عقب کردن کسی را محسوس (از قطر -
 المعین) (منہی الارب) (آسراج)
 (ماطم الاضواء) [(معرب) [(معرب) حدا و اریا کبہ گردن
 چیری را (از اقرب الموارد) (از قطر المعین).
 (منہی الارب) (آسراج) (ماطم الاضواء)
 و معنی [قطع عینک ہای فریب
 رفتن لا بغض ہاہ نصرت اس بؤمر -
 ماحکامہ العدل طہ و مرعہ والا مال مبد
 مرتضی (اقرب الموارد) معنی خدا و نور
 کن آرا معنی کہ کسی را معنوی شود
 واصل مثل آہ کہ مرئی احسن عا
 مشوقہ حرد آمدہ نگانہ شکست مجید و
 یقین کرد جانہا پس مشوقہ حوش گشت
 مقبضہ مضیک و این مثل زاشر حق کسی
 گویند کہ از وی اسواری کار و جیلہ و
 بنام طلب نماید (ماطم الاضواء)
 (منہی الارب) رجوع بہ ماہ العروس ج
 سن ۱۱۰ شود
 قبضہ [ت] [ع] معرب (ع) معرب (ع) معرب
 است [ع] معرب (ع) معرب (ع) معرب
 (ع) معرب (ع) معرب (ع) معرب
 ای این جہ نامہ قال عالی ہای معنی
 دھ (ناج العروس) رجوع بہ منہی الارب
 شود [بفروردین گداختن رنگر جاہی
 را از جامہ (از اقرب الموارد) (از
 قطر المعین) جامہ می رنگ گداختن رنگر
 جامہ را (منہی الارب) (ماطم الاضواء)
 و معنی [ع] معرب (ع) معرب (ع) معرب
 الراس و ہذا ساریہ مع مواضع ہر
 [ع] معرب (ع) معرب (ع) معرب
 لہ صغیرہ الماء معنی [ع] معرب (ع) معرب
 الما (منہی الارب) [ع] معرب (ع) معرب
 مواضع [ع] معرب (ع) معرب (ع) معرب
 (از اقرب الموارد) (از قطر المعین) [ع] معرب
 [ع] معرب (ع) معرب (ع) معرب
 (از اقرب الموارد)
 قبضہ [ت] [ع] معرب (ع) معرب (ع) معرب
 سابق چیری را (از قطر المعین).
 [ع] معرب (ع) معرب (ع) معرب
 (ماطم الاضواء) [ع] معرب (ع) معرب (ع) معرب
 [ع] معرب (ع) معرب (ع) معرب
 (از اقرب الموارد) [ع] معرب (ع) معرب (ع) معرب
 قبضہ [ت] [ع] معرب (ع) معرب (ع) معرب
 صورت ہا (از قطر المعین) [ع] معرب (ع) معرب
 آوردن کود کن (منہی الارب) [ع] معرب (ع) معرب

(م) سیاست کسری . (منتهی الارب) .
 (آندراج) (ناظم الاطباء) سیاست کردن
 ملان دایرا (ارقطر المحيط)
 قضیة . [ت ر ق ی] [ع م ل] باقی
 داشتن (ناح الصادق بیگی) (دوری) .
 (هيات الفات) تنقی (قطر المحيط) رنده و
 ماتی گذاشتن . (آندراج) . (ناظم الاطباء)
 و مگاهدایش آرا التمل می نلیک و
 ابدل قدمینک بصرب صد الحفظ للمال و نقل
 انفس می سوره (ناظم الاطباء) رجوع به
 تنقی درصحب امت مامه شود
 هیکه . [ت] [ا] در فرهنگ اسدی
 چاپ پاول هرن آمده « تنگ » قراخذ
 که محو و کلامه بعد رود کی گفت
 ماسته گون شد هوا و گردش خودشید
 حامة غاه تنگ غاسته گون آب (۱) .
 (فرهنگ اسدی چاپ هورن ص ۶۷)
 و بر رجوع به کتاب احوال و احوال
 رود کی ح ۳ ص ۱۰۵۰ شود .
 فرهنگ اسدی چاپ مرحوم اقبال این
 نامه بصورت « تنگ » آمده . این
 حین
 « تنگ » که باشد که نکلاه و حوزاب کند
 رود کی گفت .. « (فرهنگ اسدی چاپ
 اقبال ص ۲۷۹) و مرحوم دهخدا نیز یادداشتی
 نوشته اند « سیدام مراد از تنگ چیست
 و چگونه این شعر شاهد آن است » .
 فیکاه . [توت] [ع م ل] گریش
 باسیار گریستن (از اقرب الموارد) .
 (ارقطر المحيط) (منه الارب) .
 (ارناظم الاطباء)
 لیکنان . [ا] [یا] ذولعت هوس
 اسدی سبعة چایی پاول هورن دیل کلمه
 توک آمده « د طلقی باشد که مرغال دبی
 مرد جوین و تقالان دارند و گروهی
 تنگان گویند او مردم عامه طوس » رجوع
 به لغت هرن اسدی مصحح مرحوم اقبال
 ص ۲۵۹ و رجوع به توک که در همین
 آمده مامه شود
 صکاک . [ت ت ب] [ع م ل]
 اودحام کردن (منتهی الارب) . (ماصبا
 الاحیاء)
 فیکره . [ت ت ک] [ع م ل] یکام
 حاسس (ناح الصادق بیگی) || تقدم
 (اقرب الموارد) . (قطر المحيط) پیش شدن .
 (منه الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء)
 پیش رهن (ناظم الاطباء)

قب گرشه . [ت ت ک] [ع م ل] (من مرکب) .
 گره ترف شدن
 مریسی که در عشق ت می کند
 خلاصش دوستان لب میکنند .
 (رفیقای مایی به نقل آندراج)
 رجوع به ت و دیگر ترکیب های آن
 شود .
 تمپ گرهه . [ت ت ک] [ن م ل]
 ساریکه گره ترف شده باشد . سداو
 ولی ت گره را حلوا چشیدن
 میرود سالها صفا کشیدن .
 نظامی
 نار ت گره را در آمد ناب
 رعتم تازه شد به بوس و شراب
 نظامی
 رجوع به ت و دیگر ترکیب های آن
 شود
 فیکیت . [ا] [ا ح] حدانته
 مسومی در مره القلوب آرد از ولایات
 مشهورستای است رجوع به مره القلوب
 مصحح گسای لیسراج ح ۳ ص ۲۰۸
 شود
 قب کشیدن . [ت ت ک] [ع م ل] (من مرکب)
 فصل ت کردن ، گره ترف بودن
 گویند اب ترا جا افتاد
 این صبر بهم آمد کشیدم
 حاسانی
 سوژ ما کی میگردم طب حواهم کشید
 دود از حام بر آمد خدمت حواهم کشید
 (امر خسرو نقل آندراج)
 رجوع به ت و دیگر ترکیب های آن
 شود
 فکک . [ت ت ک] [ع م ل] در
 کلام آمیختن سخن را (ناح العروس) .
 (از اقرب الموارد) . (ارقطر المحيط) .
 (منه الارب) (ناظم الاطباء) سخن ند
 هم آمیختن (آندراج) || بار حرامین
 (از ناخ العروس) (از دیل اقرب الموارد) .
 (ارقطر المحيط) (منه الارب) (ناظم
 الاطباء) || تسم [ت ت ع] [ا و]
 دیل اقرب الموارد (ارقطر المحيط)
 || (من لم) مرد گرس کسی را ردن و
 دشام و خیر (از ناخ العروس) (از اقرب
 الموارد) (ارقطر المحيط) (منه الارب)
 (آندراج) (ناظم الاطباء) || (من لم)
 گریستن جبری را بصیبت (از اقرب الموارد)
 (ارقطر المحيط) (از منه الارب) .
 (ارناظم الاطباء) (از آندراج) || قدم

آمیختن جبری . (منتهی الارب) (ناظم
 الاطباء) || معاوضه جبری به جبری (۲) .
 مانند شتر ما آذوقه (از ناخ العروس) از
 دیل اقرب الموارد) (ارقطر المحيط)
 قب کلاه . [ت ت ک] [ا ح] ارد ده های
 کلان سنای مار بدران رجوع به سمر نام آغاز بدران
 رایسرو بعش انگلیسی ص ۱۰۸ و ترجمه
 وحید ص ۱۶۴ شود .
 قبکیم . [ت ت ک] [ع م ل] نکم
 کلام بر کسی . صد گردن سخن مراو .
 (از اقرب الموارد) (ارقطر المحيط) در
 مابین دد سخن . (منه الارب) (آندراج) .
 (ناظم الاطباء) .
 لبکوبیه . [ت] [ا] (۲) در جایی است
 که از گود منبر و سرد عادت کند ترش
 باشد
 سده مکرم به شکوف خویش
 بر آن خدمت گرمش سعد (۴) پیش (۵) .
 حجت سحر حسی
 (امت در سن اسدی مصحح مرحوم اقبال ص ۲)
 فیکه . [ت] [ا ح] حکمی از ایلات ترک
 که استندار حلال الدوله اسکندر (۲۱) .
 (۲۶۹) آمارا به ری و شهر یاز کوچ داد
 رجوع به سر بلعه مار بدران رایسرو بعش
 انگلیسی ص ۱۰۴ و ترجمه وحید ص ۲۰۲
 شود
 فیکیت . [ت] [ع م ل] ردن کسی را
 ناشیت روه با و امثال آنها (از اقرب الموارد)
 (ارقطر المحيط) ردن کسی را بیشتر در
 چوبدستی و مانند آن (منتهی الارب) .
 (ناظم الاطباء) || پیش آمدن کسی را مسکروه .
 (از اقرب الموارد) (ارقطر المحيط)
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) || علیه
 کردن بصحت (از اقرب الموارد) (منتهی
 الارب) . (ناظم الاطباء) ملامت خاموش
 کردن (دوری) نکه حتی اسکند
 (از اقرب الموارد) || در سج و صیبت (از اقرب
 الموارد) . (قطر المحيط) درخی و سر زش
 کردن (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)
 || اصطلاح منطقی ، حدل اما حدل در
 هیاسی بود که آرائیکت حواسد (اساس
 الاقتناس ص ۳۲۵) رجوع به حدل شود
 فیکره . [ت] [ع م ل] مامداد این
 (ناح الصادق بیگی) . (دوری) || پیش
 آمدن (از اقرب الموارد) (ارقطر المحيط)
 پیش شدن (منه الارب) (ناظم الاطباء)
 || گزاردن ساد گزار بار را اول وقت .
 آن (از اقرب الموارد) . (قطر المحيط)

(۱) در فرهنگ شعوری ساخته گون شد .

(۲) در منتهی الارب چاپ تهران « معاوضه شیء بشیء کالمر فالادم » و در شرح قاموس « برامی کردن چیزی است بجبری مثل برامی کردن شتر ما آدمی (۲) » و در ناظم الاطباء « معاوضه کردن چیزی چیزی » (۳) این کلمه در چهارگویی و برهان و

فرهنگ وحیدی و سبعة چایی لغت هرن اسدی پاول هرن « شکوف » رجوع به شکوف شود (۴) در ل شبر
 یسندیه کردم به شکوف خویش خدمت برد آن گرمش سبر پیش [کدا] .

س ۳۷۴ ورق الف) .
 قیل لایم [ت ی ز] (بر کسوسی)
 حیای لایم سبیدی، سداقم و سبیدی سبیدی
 || گاه از آن سزاده کنند، رجوع به تب
 وحی و دیگر مرکبهای این دو شود
 قبله [ت ی ز] (عمر) { شودین -
 شدن لغتها (روزی) ، مطوطه شدن زبان
 (از اقرب الموارد) ، جزا و بحی زبان قوم
 (مسیحی الارب) (آندراج) (ناظم -
 الاطباء) ، وار آن سب آتجا نگاه را ۹۰
 نام نهادند یعنی سبلیت الالوس ، در مایه
 سکرید (محل الموارید و القصر ص ۱۴۰)
 || (عمر) سبلیت شران کلاه را ، یا ک
 حرین شران گیاه را (از اقرب الموارد)
 (مسیحی الارب) (آندراج) ، (ناظم الاطباء)
 قبله [ت ی ز] (عمر) { گشاده
 شدن در سحر است که گوشتشام وید میگردد
 در سحر مآل کسی که پیچیده است زبان او
 (شرح قاموس) (از اقرب الموارد)
 (قطر المصیط) (۱) || دعوی در کئی کردن
 (مسیحی الارب) ، (ناظم الاطباء) ||
 خود بسندین ، اجناس یعنی (دیوار ارب -
 الموارد از لسان العرب) || تصلف (دن -
 اقرب الموارد اجناس) .
 قبله [ت ی ز] [ع عمر] (روشی
 شدن) (ناح الصادریه) (آندراج)
 روشن شدن صبح (از اقرب الموارد)
 (از قطر المصیط) (مسیحی الارب)
 (ناظم الاطباء) || حدین و گشاده روی
 شدن (ناح الصادریه) حدین و شاد
 شدن (از اقرب الموارد) (از قطر المصیط)
 (مسیحی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء)
 || هویدا شدن امر (قطر المصیط)
 قبله [ت ی ز] [ع عمر] (مانع
 و نابوان شدن) (از اقرب الموارد)
 (قطر المصیط) (مانع) (آندراج)
 ناخج - [ت ی ز] [ع عمر] (کردن آشی
 کردن) (ناح الصادریه) (مکر
 (از اقرب الموارد) (قطر المصیط) (روک
 سس اردن) (مسیحی الارب) (آندراج)
 (ناظم الاطباء)
 صلح [ت ی ز] [ع عمر] (ع
 سطر شدن) (قطر المصیط) (مسیحی الارب)
 (ناظم الاطباء) || بسیار گردیدن
 (از قطر المصیط) (مسیحی الارب)
 (ناظم الاطباء)
 ببلاده [ت ی ز] [ع عمر] (صد
 بطلد) (در مرد و حسنه) (از اقرب الموارد)
 (قطر المصیط) || مرد مرد و حسنه در حال
 بحر (از اقرب الموارد) رود رود در حال
 بحر (قطر المصیط) (مصر سنی

(مسیحی الارب) . (آندراج) (ناظم -
 الاطباء) ، طهت و ملحق به سباند (سیند
 بقل ارب الموارد) || به تکلف بلاغت
 بودن (مسیحی الارب) ، (آندراج)
 (ناظم الاطباء) گندی دهی (صیانت اللغات) ،
 || تلهم (از اقرب الموارد) (قطر المصیط)
 نداج خوردن (مسیحی الارب) . (آندراج)
 (ناظم الاطباء) اموس خوردن
 (فرهنگ نظام) ساکت مالا و تقوم مواضع
 علی سبلیت مدینات البلد (از اقرب الموارد)
 || (عمر) بر گردانیدن دو کف دست از
 اندوه (قطر المصیط) بر گردانیدن هر دو
 کف دست (مسیحی الارب) (آندراج)
 (ناظم الاطباء) || دست بردن ردن مرد
 ارم و دزد (از قطر المصیط) دست بردن
 رحن حساب که آواز کند (مسیحی الارب)
 (آندراج) (ناظم الاطباء) (فرهنگ نظام)
 || سلطه امیر بر شهر دیگری (قطر المصیط)
 سلطه شدن بر شهر دیگری (مسیحی الارب) ،
 (آندراج) (ناظم الاطباء) || مروکش
 شدن بر کسی که کسی دو آن باشد
 (از قطر المصیط) (مسیحی الارب)
 (آندراج) (ناظم الاطباء) || از ضعف
 برمی افتادن (از اقرب الموارد) ، بر می
 افتادن (قطر المصیط) افتادن سوی
 و میب . (مسیحی الارب) . (آندراج)
 (ناظم الاطباء) افتادن بر زمین (فرهنگ -
 نظام) || خود را بلند نشان دادن
 (فرهنگ نظام) ط در آن به بی تصحیح
 روح داده و صحیح خود را بلند نشان دادن است
 ابله [ت ی ز] [ع عمر] (اعلی
 و غلبه کردن) (از اقرب الموارد) (از قطر -
 المصیط) (مسیحی الارب) (آندراج)
 (ناظم الاطباء)
 قبله [ت ی ز] [ع عمر] (رحم)
 معصم سزاده یعنی از بیمارهای سزاده
 که در آنها صعود دوحه حرارت مریخ
 و شدت است ، مآلر همراه سباند مکابیم
 این لور را حین بیان میکند که در دوحه
 مسویب سطح حرارت در مکر حسی
 تعلیم حرارتی اکتان مآله بود و حال آنکه
 در این هنگام میباید در میزان حرارت
 خون و در دوحه حرارت محیطی بشیر پیدا شده
 است این وضع کسبه بنامین آمدن دوحه
 حرارت خون است ، بویاید از میباید
 (از دیر بولوزی دکتر کابوزیان ج ۳
 س ۲۴۵)
 آفات از کسب به سزاده است
 کاهم خود هیچ باب کند
 حاقلی
 رجوع به سزاده و تب و دیگر بر کبهای

آن شود
 قبله [ت ی ز] [ع عمر] (را مریک) حسی
 مانع ، و آن نی است کمتر آن لرزش
 بدن با حرکات غیر ازادی حاصل شود
 (از بحر الجواهر) مانع (مسیحی الارب) ،
 راحب (مسیحی الارب) ، سزاده و سنی که
 مآلر همراه باشد ، (ناظم الاطباء) سبفراری
 و مانع سس و روی و گرش و افسان و سبعل
 است (آندراج) ، مانع [ت ی ز] [ع
 رقطع اصاعت [ت ی ز] [ع عمر] است
 (آندراج)
 گرمی بر آن گو که مانع زد
 گران مانع سزاده و مریک (۲)
 (صبری نقل آندراج)
 چه آفتاب که همیشه جو آفتاب از امر
 روان کند حوی سزاده و مریک
 حاقلی .
 انگشت از صوان رن روحی بر حمر
 س لورده ساسانا بر اکتد
 (حاقلی دیوان چاب عهد الرسولی ص ۱۴۳)
 سزاده مانع بیکر حاک از مرق او
 هم مرقه مقدس او شد شقای ساک
 حاقلی
 رسمی که در مریکش گزرد را
 بر افتاد س لورده المرد را
 نظامی
 سزاده شکست بیکرش را
 نعاله کرد شکرش را
 نظامی
 حای رده به سنی بر او گزرد را
 س لورده (۳) افتاد المرد را
 نظامی
 زمین از سزاده (۴) آمده سوه
 فرد کوفت برداشتن صبح کوه
 سبیدی .
 رجوع به تب و دیگر بر کسبه های آن شود
 تبسک . [ت ی ز] [ع عمر] (ناح
 شهری است در سبیر ، مری (فرهنگ -
 نظام) بومواسک (۴) رجوع به بومواسک
 در مریک سبانه شود
 قبله [ت ی ز] [ع عمر] (مانع
 شدن از سم) (از اقرب الموارد)
 (از قطر المصیط) (مسیحی الارب)
 (ناظم الاطباء) (آندراج) || ماحوش
 داشتن روی کسی (از اقرب الموارد) ،
 (از قطر المصیط) یا پسند بودن روی
 خود را کسی (مسیحی الارب) (ناظم -
 الاطباء)
 بیلص . [ت ی ز] [ع عمر] (ع
 اکت حرارتی گیاه زمین را) (مسیحی -
 الارب) . (ناظم الاطباء) || حرین

(۱) در مسیحی الارب و ناظم الاطباء زبان آوری و سزاده کردن
 (۲) مانع سیم ماه را گوید (آندراج)
 (۳) در این تب سزاده مانع [ت ی ز] آمده است .
 (۴) Tobolosh

طرف عمل باقی میماند این طریق که سست
آسان است. مستعانه برای غالب ترکیبات
آلی قابل احرا میباشد و در بسیاری از موارد
حلال جدیدی باید بکاربرد تا آنکه محلول

اولیه را در حدود حل و جسم مورد نظر را
باقی گذارد. اگر ما یک محلولی در دست داریم
سرو کلر داشته باشد میتوان محلول را
شدت سرد کرد تا آنکه یکی از دو جسم
متبلور جدا گردد البته همراه بلورهای
یا جسم بلورهای جسم دیگر بماند میآید
و متبلور بلورهای جسم دوم و سایر این درجه
محسوس بلورهای جسم اول کاملاً با شرایط
عمل بلور (۳) مسکی دارد. بدین عمل هر
تلور و محلول جدا کردن بودها از
دیگر است. (۴) باید متوجه بود که عمل صاحب
کری، شستشو و خشک کردن متبلور کرد.
باید تلور برای ترکیبات آلی دارای
محلول سست درسی بوده و پدید آمدن هوش
اشباع (۵) بصورت درشتی آلی اول
دیده میشود. برای خارج ساختن محلولهای
هوش اشباع از حالت مایع با مقدار خود مقدار
کمی از بلورهای جسم مورد نظر اضافه
مورد تا پدید آید عمل تلور صورت و
آثار گردد. اکنون تلور صحیح و چگونگی
دریجه احداث میگردد و همواره وقت و حوصله
زیادی لازم دارد.

عوامل جدیدی از قبیل تبخیر محلول از حسب
مورد تصور، درجه حرارت عمل و از همه
مهمتر انحلال محسوس حلال، دردی که
و کیفیت عمل تلور و حتی در شکل و اندازه
بلورهای حاصله، اثر فراوانی دارند. عمل
تلور، گواهی که بهای ساده نظر و سسته
و بی نظای آنکه در این عمل و محیط عمل و برای
هر احرا اشباعی میر میماند با اندازه ای
مشکلی باشد برای پدید آمدن اشباع
تلور و سایر آن در عملیات عکس
(۶) تبخیر و با استفاده از مایع خالص
و درجه حرارت آن در حدود ۱۷-۱۸ و در
صحت بسیارند (در شیمی آلی ۲، بند ۱۱، ص ۱۰۴)
مکان آید. عمل آنها آید و در
عساکرپ، در روسیه مایع مواد آلی
تالیف در دسترس می باشد که در ص ۱۰۴
و سایر آلی تالیف در دسترس می باشد
۱۰۷ شود.

تلور در مس - [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت]
در وارن - [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت]
شکلی [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت]
[ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت]

المحیط) (مسیه الارب) (مضم الاطباء).
|| بخش از بیابانی (از اقرب الموارث)،
(از قطر المحيط) (مسیه الارب) (ماطب
الاطباء) || بیکو حال شدن مدار لاری -
(مسیه الارب) (مضم الاطباء) || عربین
شهر و مکان در انگلیس او چنگال
(از اقرب الموارث) (از قطر المحيط)
(از مسیه الارب) (از مضم الاطباء)
فیلو [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت]
بیمه سوت در بخش های شهرستان بر حد
که در ۴۸ هزار گری شمال ماضی قریب
واقع است کوهستانی و معدن است و ۶۰
تن سکه دارد. آب آن از قنات و محصول آن
غلات و زعفران و شل اهلای زراف و
مناهداری است راه مایه و دارد (از هر گکه
حرا فیلی ایران ص ۹۵)

المطوره [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت]
باشیده نور شدن جاری (از قطر المحيط)
شبه لمور شدن (المسجد) (۲) ماضی در
ناری، موری شدن (مضم الاطباء)
خامد - ای شدن جسم مایع - در لفظ
عربی است - که شکل مضمره می باشد
شده (و هر گکه مضم)

|| (اصطلاح علم شیمی) اگر اجسام
مخلب را در اثر حرارت دوت
کرده نگذاریم، نمی سرد شود و یا
محلولهای اشباع شده از آب یا بهر کیف
و حال خود نگذاریم در حالت انقباض
با داده های مذکور برآید که از صدمات
صیغی مسورا است و با قطعانی بدست
آید هیچ شکی درسی ندارد در حالت اول
جسم را مسطور و در حال دوت جسم را
می شکل گوید و از بر دست گوید مونه
اجسام مسطور می باشد، در صورتیکه
شده و مونه اجسام می شکل است

اجسام مسورا - آید از مراد است
اگر با آب دوات گوید و که با مود در
از حرارت آید و در و شکل موره خود
را آید و بهین موهوس از موهوشن بی شکل
می مانده بدین است که حال تلور و شکل
بهین تلور موهوس و جسم قرار کرده
است در موهوشن - (موهوشن می
نومی و صفا موهوشن در موهوشن
ص ۴۶)

مورده که در موهوشن موهوشن
شکل خود تلور شدنی وجود داشته
است مثل انقباض می مانده که از موهوشن
و موهوشن حلال تلورهای جسم در

کوسید هفت گیاه زمین را، (از اقرب -
الموارث)، (مسیه الارب)، (آندراج)
(مضم الاطباء). جریدن شتر هر چیز که
در زمین بود - (از قطر المحيط)، [ت] [ت] [ت]
طلب کردن چیزی را (از اقرب الموارث)
(مسیه الارب) (آندراج) (مضم -
الاطباء) || حواسش چیزی را (از -
اقرب الموارث). مثل میل کردن و حستن
آرا - (مسیه الارب) (مضم الاطباء)
(آندراج)

مصلح [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت]
جاموسی بودن و بهمان طلب کردن چیزی
(مسیه الارب) (آندراج) (مضم الاطباء)
بقار دلاصلصل ای بقار الشیء می باشد و
لغاب و مکرر و تقریر اناس (قطر المحيط)
|| در یکی حستن مرتبه (مسیه الارب)
(آندراج) (مضم الاطباء) دلاصلصل
مصلح ای بقرب من الناس (از -
مضم الاطباء)

مصلح [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت]
فا گذاشتن نامان (از المصادیق بهتی)
مانند چیزی و در کار گذاشتن (روزی)
اصطفا و مسده بودن نامان (از اقرب -
الموارث) - (از قطر المحيط) (مسیه -
الارب) - (آندراج) (مضم الاطباء)
|| حستن مسوری (ماج المصادیق بهتی) -
(از اقرب الموارث) (قطر المحيط) (آندراج)
(مضم الاطباء) || مکلف درسی در
را (از قطر المحيط) (مسیه الارب)
(آندراج) (مضم الاطباء)
مبلغ [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت]
الموارث) (قطر المحيط) و حوض به
تلور در موهوشن لغت شده شود

مبلغ [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت]
(از اقرب الموارث) (قطر المحيط)
(مسیه الارب) مدح و موهوشن درسی گوید
است که در موهوشن موهوشن
را (از الموارث) موهوشن درسی
ساز در موهوشن را موهوشن موهوشن
(مسیه الارب) (ماج المصادیق) و رجوع
به مضم الاطباء شود
مصلح [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت]
در موهوشن موهوشن موهوشن (۱) (مضم -
الاطباء)

مصلح [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت] [ت]
(از اقرب الموارث) (قطر المحيط) (مسیه -
الارب) ترشد (ماج المصادیق بهتی) در
موهوشن (از اقرب الموارث) (از مضم -

(۱) من العروس و قطر المحيط و در موهوشن مسیه الارب المصلح الصریق موهوشن موهوشن موهوشن
ص ۲۹۹ شود (۲) در المصداق حروفات رجوله آمده است
(۳) Cristallisation (۴) Faux-metres (۵) Sublimation (۶) Titonnements
(۷) Tablémstan (۸) Shkistan

تب مالاریا

در دستگاههای طبیعی کشور مهم از راه پروها
 و انتشارات دولتی در نظر این اداره است .
تبلیغات . [ت] (مع مسوب) از نظر
 تبلیغات ، از جهت تبلیغ ، مطلق های طبیعی
 || در تداول عامه ، عراق آمیر ، نوام ، ماگراه
 تبلیغ رسالت ، [ت] ع ر ل [(مرکب
 اسمی) رساندن پیام ،
 علاج ، رسانه وادی الامامة (بهیجی ارابه -
 الزام نامه) من ۳۹۸ چاپ مرحوم ادیب)
تبلیغ کردن . [ت] [ع مع م] (مع -
 مرکب) ، تبلیغ ، خواندن کسی را بدینی
 و عقیدتی و معنوی و مسلکی و روشی کشادن
 کسی مرامی که تبلیغ کننده قصد دارد
 رجوع ، تبایم دو عمل است نامه شود
تبلیق . [ت] [ع مع م] اصلاح بودن
 جاه زمین رجزا ، تصفای مراح ، (ارقطر -
 محیط) (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) .
تبلیل . [ت] [ع مع م] نیک بر کردن
 (ناح المصادر بهیجی) (روزنی)
 (از اقرب الموارد) (ارقطر محیط)
 (منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء)
 طله ماله ، تبیلا (ناظم الاطباء)
تبلیهم . [ت] [ع مع م] رش کردن
 (ناح المصادر بهیجی) . (روزنی) . (از -
 اقرب الموارد) . (ارقطر محیط) و شب بودن
 کلر بر کسی (منتهی الارب) (از آندراج)
 (ناظم الاطباء) ، لاسلم علیه امره ای
 لا تقعه (اقرب الموارد)
 [ت] [ع مع ل] سخت آوردن شدن باقه
 فصل (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)
 گش سوا شدن باقه
تبلیوقه [ت] لری و [ع ل] طب
 بر رنم گیاهی است (روزنی ح ۱ ص ۱۴۹)
تبلیوقه [ت] لری [ع مع م] کسه
 کردن و سوا شدن (ناسابین) (ناح المصادر
 بهیجی) کسه گردانیدن حقه (اقرب الموارد)
 (قضا محیط) (روزنی) (منتهی الارب)
 (آندراج) (ناظم الاطباء) || انتشار بر سر
 گورسین ، ببرد (ناح المصادر بهیجی)
 مله قر آوردن باقه (۱) (اقرب الموارد)
 (ارقطر محیط) باقه بر سر گور خداوندش
 پس نامورد (منتهی الارب) (آندراج)
 (ناظم الاطباء)
 سارن لاری الاصاب مینا
 ولا حمر الملی للمود
 (اقرب الموارد) .
تبلیغ الاریف . [ت] [ع مع م] (مرکب -
 اصنامی (۲) تب آخمی . ص م لاقفی ،
 بالودسم (۳) سی که مواتر گرش پشته
 آبول (۴) عارضی گردد ، ناگسری این

(ارقطر محیط) . (منتهی الارب) (از
 آندراج) (ناظم الاطباء) || (مع ل) .
 کم شیر شدن گوسپندان (ارقطر محیط) .
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)
تبلیط . [ت] [ع مع م] انگش سانه
 مرگوش کسی رو ، نایود نگبرد . (از
 اقرب الموارد) (ارقطر محیط) . (از
 منتهی الارب) (از آندراج) . (از -
 ناظم الاطباء) ، حشت باسنگ در سرای
 اکنکدن (روزنی) ، ملاک گسرن طانه
 را (از اقرب الموارد) . (ارقطر محیط) .
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) ، لا اسالت
 کردن (در تداول امرود ممالک عربی)
 [ت] [ع مع ل] مانده شدن دروغی (از اقرب -
 الموارد) (ارقطر محیط) . (منتهی الارب)
 (آندراج) (ناظم الاطباء)
تبلیغ . [ت] [ع مع ل] پدید آمدن سبیدی
 (روزنی) پدید آمدن موی سبیدی در سر کسی
 (از اقرب الموارد) (ارقطر محیط)
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) پدید -
 آمدن سبیدی در سر موی کسی
 (آندراج)
تبلیغ . [ت] [ع مع م] رساندن
 (ناح المصادر بهیجی) (اقرب الموارد) .
 (قضا محیط) . (رحمان علامه - رسانی)
 (عیاش الامت) (منتهی الارب) . (آندراج)
 (ناظم الاطباء) رساندن و اصل کردن
 (مرهنگ نظام) || دست رسان است
 کشیدن سواز ما در سرعت بفراند ،
 (از اقرب الموارد) (ارقطر محیط)
 دست رسان دزدان صخرن تا سر رود
 (منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء)
 || (مأخوذ از ماری) رساندن پیام و حر آن
 (ناظم الاطباء) رساندن عقاید دینی یا
 عرایها بواسطه مسکنه علمای مرهنگ در
 آریا تبلیغ بصر است میکند
 طایر رای و در شدن خودش مشمول علیه
 است تبلیغ ها و تبلیغات جمیع (مرهنگ -
 نظام) ۴ نوعی از انواع ماهه باشد
 رجوع به نامه شود
تبلیغ . [ت] [ع مع ل] آتشلیغ ، آله - سورۃ
 یس ، آله که آغاز آن
 دنایها المرمول بلع ما امر الالشی ریک
 و ان ام یعلی معاملات رسالتک ، لغت و مرطیق
 احبار و روایات مع ان در مارحسب علی من
 ای طالع صلوات نازل شده است
تبلیغات . [ت] [ع مع ل] - تبلیغ رجوع
 به سبب شود اداره ، ام اداره است که مقاصد
 و نظرات دوات و احبار داخل و خارج را
 حدانکه صلاح باشد بوسیله راد و نوشتات
 محسوس بحدودش از مینده و از جهت سارمانی
 بوسیله یکی از مدیران کل اداره میشود

باشد . (رحمان) (احسن آرا)
 (آندراج) .
قبله . [ت] [ع مع ل] (ع مع ل) الله
 شدن ، (ناح المصادر بهیجی) (اقرب الموارد)
 (قضا محیط) (منتهی الارب) . (ناظم -
 الاطباء) ، انه و نادان شدن . (آندراج)
 || استعمال الله خود را گوی روی . (از -
 قضا محیط) خود را محسوس بودن می آنکه
 باشد (منتهی الارب) (آندراج) (ناظم -
 الاطباء) || بدون راهسوا و پرش از راه و یکدو
 شدن (ارقطر محیط) نه المفاخره تصف
 من مبرهنة ولا مشله (از اقرب الموارد)
 بی راه زمین بدون راهها و استعار از کسی
 (منتهی الارب) (از آندراج) (ناظم
 الاطباء) || (مع م) گم شده را حشر ،
 (از اقرب الموارد) (ارقطر محیط)
 (منتهی الارب) (آندراج) (ناظم -
 الاطباء)
تبلیص [ت] [ع مع ل] از
 حابه بر آمدن (ناح العروس ح ۴ ص
 ۲۷۵) . (قضا محیط) (منتهی الارب)
 (ناظم الاطباء) .
تبله کردن . [ت] [ع مع ل] (مع ل)
 شده شدن کج نا کاهگل ، بر آمدن از حابه
 خدا شدن و ریختن
تبلیج . [ت] [ع مع ل] رساندن (ناح -
 المصادر بهیجی) (روزنی) عاخر و درمانده
 شدن (از اقرب الموارد) . (ارقطر محیط)
 درمانده و مانده کردن (منتهی الارب -
 ناظم الاطباء) مانده شدن (آندراج)
 اسف برهم و محو اعلی ای آوا کاهم اهر
 من العروج منه و اعلمه و ظلت منه حتی
 صلح آی حصر عن الاداء (اقرب الموارد)
تبلید . [ت] [ع مع ل] موجه شدن
 جری (از اقرب الموارد) (ارقطر محیط)
 (منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء) .
 عمل که در وندادن (ارقطر محیط)
 (منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء)
 || حوشش بر زمین رو (ناح المصادر -
 بهیجی) (از اقرب الموارد) (قضا محیط)
 (منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء)
 اسب و ابوان منن در کار نداد که
 انجرائ سو ، ملدا (از اقرب الموارد)
 || نازیدن بر (ارقطر محیط) (منتهی -
 الارب) (ناظم الاطباء) (آندراج)
 اسب نکرده است در دوپس (از اقرب -
 الموارد) (ارقطر محیط) (آندراج) .
 (ناظم الاطباء)
تبلیص . [ت] [ع مع م] نکدالشی جری بر
 کسی از مال خود (از اقرب الموارد)

(۱) تبیه ، شری که در امام ماهیت بر گور صاحب عقل می رسد ای آب و عذب باشد و نمرد و آنرا در حیره می کدند و عقیده داشتند
 که مرده در روز حشر بران می نشیند و اگر چنین نکند وی بیاد نمی ماند (از اقرب الموارد)
 (۲) Pteire paludenne (۳) Paludisme (۴) Anophele

بیماری بومیله + الموس لافزار (۱) «
 ماکری شاس و طیب بطامی براسه کشف شد
 و در سال ۱۹۰۷ هجرت مدتی که عالم شریعت
 انعام داده بود بفریاد طامه نوبل نائل
 آمد «لاوزان» در بعضی های خود مسوخ شد
 که یازدهم های بیماری مالاریا در خرطوم
 و همی پشه نام «آوزل» زندگی میکند
 و حسن منده این حشره موجب سرات این
 بیماری است هنگامی که حیوان مذکور
 بر سر بیماری نشیند و خون او را مکند
 همراه خون بسیار. مفاذاری از آن ماکری
 وارد خرطوم او نقل میگردد و احتشاش
 خرطوم حسن ماده چاه است که ماکری
 مذکور میسواد مدتی زیاد بزندگی
 خود در آنجا ادامه دهد همسکه پشه حامل
 مکرور برین شخص سالمی نشیند و از خون
 او مکین گردد میکروب مالاریا او سرخوم
 حشره وارد خون شخص گردیده و در ایضا
 میکند رجوع بلاروس قریب سه (لاروس)
 کند و رجوع به نم و دیگر از کیه های
 آن در همین امت ماهه و رجوع به مالاریا
 شود

فیهالت - [ت س] (کیمیا ص ۲)
 از انواع بیماری های عفونی است که بومیله
 شیر بر سایر باسان موات میکند و در سوان
 مدیسه (بوالوم) شیوع دارد که آریا
 و تمدیسه (۳) و مینو کوکی (۴)
 و در مواج (۵) بر گوشت و علامت
 مشخصی کسفته آن ایست که سشدین باری
 گردد و پس از سکین موقتی در مخرج
 فراوان مار حله معد آغار گردد و در مضان
 و کند سایمانی موجود می آرد و علت این
 بیماری گاهی بسیار طولانی است و ولی
 در گدومر آن زیاد نیست رجوع به
 لاروس گردد و رجوع به سدیگر تر ایهای
 آن شود

فیهالده - [ت س] (ار کیم
 و صی) حی متداده آسکه پشه ماکر
 رسیده به دیگر صاهر شود (بوالوم)
 رجوع به سدیگر ایهای آن شود
 فیهالخله - [ت س] (ار کیم
 [ت س] (ار کیم) (۱) حی متداده آسکه
 اول آخر شده باشد کنویکی سشد
 (بوالوم) رجوع به سدیگر
 ر کیه های آن شود

فیهالمنه - [ت س] (ار کیم
 و صی) از انواع فیهالمنه است که در قی
 سببها و هلمات عر منظم باشد و سب
 میس خاش باشد (بوالوم) رجوع
 به سدیگر ر کیه های آن شود
 فیهالمنه - [ت س] (ار کیم و صی)
 سده رجوع به سدیگر شود

فیهالمنه - [ت س] (ار کیم
 و صی) همان - سداویدت لیکن ماده آن
 در داخل عروق در بیک قلب و کند هموت
 باند و از حواس آن مدهیان و خون آمدن
 از دماغ است. (ار کیم و صی)
 فیهالمنه - [ت س] (ار کیم و صی)
 (ار کیم) سبب است که سبب مواج
 رجوع به سبب است و رجوع به سدیگر
 ر کیه های آن در همین امت ماهه شود
 فیهالمنه - [ت س] (ار کیم
 و صی) حی ماکر که آسکه سبب
 دو حله سشد ایست (بوالوم) رجوع
 به سدیگر ر کیه های آن شود

فیهالمنه - [ت س] (ار کیم
 و صی) حی ماکر که آسکه سبب
 دو حله سشد ایست (بوالوم) رجوع
 به سدیگر ر کیه های آن شود
 فیهالمنه - [ت س] (ار کیم
 و صی) حی ماکر که آسکه سبب
 دو حله سشد ایست (بوالوم) رجوع
 به سدیگر ر کیه های آن شود

فیهالمنه - [ت س] (ار کیم
 و صی) سخموی لاروس - و در مخرج
 یکی از عصب خون در عروق و خارج
 عروق حیرد و دیگری از سحوت خون
 و عیان آن بدور عفت (ار کیم و صی)
 فیهالمنه - [ت س] (ار کیم
 و صی) (۵) سبب است که سبب مواج
 به سدیگر ر کیه های آن در همین امت ماهه
 شود

فیهالمنه - [ت س] (ار کیم
 و صی) (۱) سبب است که سبب مواج
 به سدیگر ر کیه های آن در همین امت ماهه
 شود
 فیهالمنه - [ت س] (ار کیم
 و صی) (۱) سبب است که سبب مواج
 به سدیگر ر کیه های آن در همین امت ماهه
 شود

فیهالمنه - [ت س] (ار کیم
 و صی) (۱) سبب است که سبب مواج
 به سدیگر ر کیه های آن در همین امت ماهه
 شود
 فیهالمنه - [ت س] (ار کیم
 و صی) (۱) سبب است که سبب مواج
 به سدیگر ر کیه های آن در همین امت ماهه
 شود
 فیهالمنه - [ت س] (ار کیم
 و صی) (۱) سبب است که سبب مواج
 به سدیگر ر کیه های آن در همین امت ماهه
 شود

(آندراج) (ع ارض) مده حواس
 و سبب (قطر المصط) (مسهی الارب)
 (آندراج) (ع ارض) مده حواس
 فیهالمنه - [ت س] (ع ارض) مده حواس
 (بوالوم) مده حواس
 (ار کیم و صی) مده حواس
 (مسهی الارب) (ع ارض) مده حواس
 فیهالمنه - [ت س] (ع ارض) مده حواس
 (بوالوم) مده حواس
 (ار کیم و صی) مده حواس
 (مسهی الارب) (ع ارض) مده حواس
 فیهالمنه - [ت س] (ع ارض) مده حواس
 (بوالوم) مده حواس
 (ار کیم و صی) مده حواس
 (مسهی الارب) (ع ارض) مده حواس

فیهالمنه - [ت س] (ع ارض) مده حواس
 (بوالوم) مده حواس
 (ار کیم و صی) مده حواس
 (مسهی الارب) (ع ارض) مده حواس
 فیهالمنه - [ت س] (ع ارض) مده حواس
 (بوالوم) مده حواس
 (ار کیم و صی) مده حواس
 (مسهی الارب) (ع ارض) مده حواس
 فیهالمنه - [ت س] (ع ارض) مده حواس
 (بوالوم) مده حواس
 (ار کیم و صی) مده حواس
 (مسهی الارب) (ع ارض) مده حواس

فیهالمنه - [ت س] (ع ارض) مده حواس
 (بوالوم) مده حواس
 (ار کیم و صی) مده حواس
 (مسهی الارب) (ع ارض) مده حواس
 فیهالمنه - [ت س] (ع ارض) مده حواس
 (بوالوم) مده حواس
 (ار کیم و صی) مده حواس
 (مسهی الارب) (ع ارض) مده حواس
 فیهالمنه - [ت س] (ع ارض) مده حواس
 (بوالوم) مده حواس
 (ار کیم و صی) مده حواس
 (مسهی الارب) (ع ارض) مده حواس

فیهالمنه - [ت س] (ع ارض) مده حواس
 (بوالوم) مده حواس
 (ار کیم و صی) مده حواس
 (مسهی الارب) (ع ارض) مده حواس
 فیهالمنه - [ت س] (ع ارض) مده حواس
 (بوالوم) مده حواس
 (ار کیم و صی) مده حواس
 (مسهی الارب) (ع ارض) مده حواس
 فیهالمنه - [ت س] (ع ارض) مده حواس
 (بوالوم) مده حواس
 (ار کیم و صی) مده حواس
 (مسهی الارب) (ع ارض) مده حواس

(۱) Laveran (Alphonse) ۱۸۴۵ - ۱۹۲۰ (۷) Fievre de malte (۳) Fievre mactetranconne
 (۲) Fievre Sphintante (۴) Fievre ondilante (۸) مده حواس

(۶) مده حواس (۷) مده حواس (ع ارض) مده حواس (۸) مده حواس

قب قایبه [ت مری ب] (ترکیب وصفی)
 از بهای بلقی است. (ذخیره خوارزمشاهی -
 ماه هفتم از حره سوم از گفتار سوم از کتاب
 پنجم). و بیشترین آنها که ناینس (حل) آمیخته
 گردیده است پس درع پس شطر العیب
 پس پایه. (ذخیره خوارزمشاهی).
 لبتنج. [ت ت ن ن] (ع مریل) نسبت
 دانی خود را به خاندان مرگ. (باطلم -
 الاطلم). (۱).
 قنجه. [ت ت ح] (را) همان تاجه
 است. (شرنامه مری). معنی واحه کدا
 می شرفانه (لسان المعجم شعوری ج ۱ ورق
 ۲۹۱ ب). تنجه، تینه، تاجه، تیاچه،
 طیاچه. رجوع به تیاچه و لطمه شود.
 قنچه. [ت ت ج] (ا) همان پیاچه
 معروف است که سریش لطمه خوانند.
 (آندراج) - رجوع به پیاچه و طیاچه و
 لطمه شود.
 قنجه. [ت ت] (ا) مکرو حیل (فرهنگ
 جهانگیری) (برهان) (لسان المعجم شعوری
 ج ۱ ورق ۲۷۴ ب) ترب [ت ت]
 (شرنامه مری). قریب و حبله و مکر.
 (باطلم الاطلم) ترند (لسان المعجم ایضا).
 || (ب) مکر و مجیل را گویند.
 (فرهنگ جهانگیری) - (برهان).
 (فرهنگ رشیدی) - (احسن آرا).
 (آندراج). مکر و تنبل. (فرهنگ
 نظام) -
 حر سلاک (۲) لولی برمال بند
 مدر بدست تومی (۳) نمد.
 (پورهای نامی مقل جهانگیری).
 قنجه. [ت ت د] (ا) چوبی باشد
 مرگ که در پس در اندازد تا درنگشاید
 و آرا حریک و بزاورد بر حواسد
 (فرهنگ جهانگیری). (ذخیره رشیدی).
 (از لسان المعجم شعوری ج ۱ ورق ۴۷۶ -
 الف) چوبی باشد که آرا در پس در
 اندازد تا در محکم شود. (برهان)
 (آندراج) چوبیکه در پس در بند تا
 محکم گردد. (باطلم الاطلم).
 قنطریق. [ت ت د] (ع مریل) لکارک
 این کلمه را کسی گفته شد (۱) آوره
 دانه می نم بعمل مد لک ولا اوجاه می -
 البعد صفا و سلق العال و هر حروجه
 (از البطار)
 لقب نشان. [ت ت] (را) مرگ اتک و

حذف کسره اضافه) نشان نه اثر و
 تبعاله
 گریه شها از سوم آه تنها برده ام
 از سیم وصل مهرت نشان آورده ام
 حاقایی
 قنقش. [ت ت ن ن] (م) -
 مرگ) ساکن شدن. (آندراج)
 از وصل لست شوق دل از یاسشید
 این تبه ادوی میباشید (۵)
 (مصنوع نامرغزل آندراج).
 قنک. [ت ت ن یا ن] (را) درجه
 مرگ باشد. (لفظ مرس اسدی مصحح
 مرحوم اقبال ص ۲۵۶). درجه بود که
 در قالب ریختها کند از هر صورت
 (حاشیه فرهنگ اسدی صحافی)
 درجه زرگری و صفای را گویند و آن
 قانی باشد که زر و سیم گداخته را در آن
 درین (فرهنگ جهانگیری) - (برهان).
 (فرهنگ رشیدی). (احسن آرا) (آندراج)
 درجه زرگری که قانی است جهت ریختن
 دروسیم گداخته در آن دونه زرگری
 (باطلم الاطلم) قانی باشد که زرگران و
 صغاران آنتی که خواهند از زر و نقره پاروی
 چون گداخته شود در آنجا کنند (اوهی)
 قالب در گره و ریخت گرها که ما آن حیرهای
 جلایی و نقره و غیر آن درین (فرهنگ
 بطلم)
 تنک را جو کزهی می شک
 ریخته کز مرآید از تنک
 (صعری مقل لست مرس ایضا)
 تنگ نیز درست است. (برهان). (احسن -
 آرا) (آندراج)
 قنک. [ت ت] (م) حوان محسوب و
 بلند مالا و توانا را گویند (لسان المعجم
 شعوری ورق ۲۸۱ الف)
 چه میگو بود ما حیالات بک (کدا)
 مریر (کداوطه ریر) آوزیدن حریج تنک
 (لطیفی مقل لسان المعجم ایضا)
 قنک. [ت ت ن ن] (ع مریل).
 مقیم شدن. (تاج الصناعه و هنر) - مقیم شدن
 حای (قطر الحیط) (منتهی الارب)
 (باطلم الاطلم)
 از تنکی باص در عرت (از نظر السعط) -
 (ارصهی الارب) حای گر شدن در عرت.
 (باطلم الاطلم)
 قنکره. [ت ت ک] (ا) (۶) طده
 نان، چینی حایی که مان در آن گذارد

(لسان المعجم شعوری ج ۱ ورق ۲۷۶ الف):
 ا) طبق چوبی که در آن نان گذارند. (لسان -
 المعجم شعوری ایضا).
 قنک. [ت ت ک] (را) ماظم الاطلم
 تنگ را به تصحیف چنین ضبط کرده و با
 حروف لاتین هم تصریح نموده است (۲) -
 رجوع به تنگ در همین لغت نامه شود
 قنک. [ت ت] (را) طبقی باشد چون
 و درگ ارجوب ساخته که قلال احسان
 در آن کند (برهان) (از باطل الاطلم) -
 طبق چون حلوانیان و ان بایان (فرهنگ
 رشیدی). طبقی باشد چون و درگ از
 چوب که قلال احسان از قبیل نان یا حلوان
 و غیره در آن کرده بر سر پشته در کوچه
 و بازار بگردند و بروشند و طبق مریب
 است و آرا سوک نیز گویند (احسن -
 آرا). (آندراج). طبقی چون که بیشتر
 حلوانیان و ناموایان دارند. (فرهنگ -
 نظام)
 برای رسم هلامان نور هاله و ماه
 نهاده کاسه شربت تضامیان تنگ.
 (اسمیین مقل فرهنگ نظام).
 مان زیره های سقره حواش طک چه
 در پوره کرد و زوروش در جهت در تنگ.
 (کاتبین مقل فرهنگ رشیدی).
 آ آواری دانبر گویند بلند و تله مانده
 صدای ماقوس (برهان) (از باطل الاطلم)
 آوار بلند و نیز مثل آوار رنگ و صدای
 ماقوس (فرهنگ رشیدی). (ارصهی -
 آرا). (از آندراج) (از فرهنگ نظام).
 اسمی دق و دهل هم آمده است (برهان).
 (باطلم الاطلم). اسمی دق و دهل و تنک
 نیز آمده که بارنگران نوازانه (احسن آرا)
 (آندراج) و نیز معنی تنک [ت ت]
 که بارنگران نوازند (فرهنگ رشیدی)
 کسی از سار بود معاصره. (فرهنگ نظام) -
 در حد غریب نام لیکن نگاه مرل
 من کوس حدر و نام و وایشان دق و تنک
 (مردی مقل فرهنگ نظام).
 در ملک نویسنده نکردند مدگی
 سرود پیشه سوره و مرقوس پس و تنک -
 ناسد گات کوس حدایی می رده
 آگاه می که کوس حدایت نام تنک -
 سوری:
 دوری که از ت در مرمسی مرون شود
 آوار کوس باره داده کن از تنک (۸)
 (عین لویکی مقل فرهنگ نظام) -

(۱) در اقرب الموارد و قطر الحیط و منتهی الارب این معنی در این باب نیامده است - اصح - اذهی الی اصل کرم (از عرب السوارد) -
 (قطر الحیط) اصح خود را است داد به خاندان مرگ (منتهی الارب) (۲) در اصح آرا. مرسکک (۳) در اصح آرا دی
 (۴) Se pelotonner
 (۵) ت، خدایین بت قائل و شمس است و بهر حال معنی فوق از سب مستفاد است
 (۶) ط مصدق تنگ و یا تنگ است. رجوع بدان امام شود
 (۷) لفظ تنک در این شعر ممکن است معنی دوم باشد پس برای سوم سب دیگر لازم است. (فرهنگ نظام). مؤلف فرهنگ رشیدی
 هم ایریب را شاهد دق آورده و در بدل معنی آوار شد و نیز مانده آوار و رنگ - آرد، در شعر عیند این معنی بیرون گد ۹

تینگوی - [ت ت گ] (یا) صندوق بود.
 (فتوح العرس) مصحح مرحوم اقبال
 ص ۴۱۲) صندوق - (مصاح العرس) -
 (مرهنگ رشیدی) (رهان) - (احسن -
 آرا) - (ماظم الاطباء) (آندراج)
 (مرهنگ نظام) صندوقی که آلتها درونگاه
 دارد، (حاشیه) درهنگ اسدی صحافی).
 صندوق باشد (اوهی).

|| رسیل رسد باشد (رهان) (احسن -
 آرا) (آندراج) (مرهنگ نظام) (ماظم الاطباء) - سند - (شرعنامه
 مدری) - موجهری ددرین انکود شهر
 گت.

حضرت رو آید و فرایان نگ دشان
 نیم نکشد بیر و گلو از در دشان
 وانکه به تسکوی کش (۱) در سیر دشان
 پریشت بهدشان وسوی حابه در دشان (۲)
 (احسن آرا)

|| کسب عضاران و سر تراش را بر گوید
 و آرایسری حوه تراسد. (رهان) کسب
 عضاران و حصابان (مرهنگ رشیدی)
 (رهان) - حوی حای که به طریض حوه
 خوانند. (شرعنامه مدری) کسب عضاران
 (احسن آرا) - (آندراج) کسب عضاران و
 سر تراشان (مرهنگ نظام) کسب حصاب
 و حصار که بتاری حوه گویند (ماظم -
 الاطباء) || رسیل حصاب (شرعنامه مدری).
 || صندوقی را گویند که حیوانیان و خالان
 و دیگر مستتره در بر آ که از بروعت اشیاء
 بهم رساند در آجا بهد. (مرهنگ
 حیوانگری) - حابیکه اصناف حرمت زری
 که اسباب روشد در آن رسد (رهان)
 صندوقیه اهل صمت و سادگ در آن پول
 گذارد (ماظم الاطباء) بیگوم در دست است
 (رهان) تسکوی بر گویند. (رهان)
 | مروه و صره رجوع به تسکوی شود
 بز درج اندر گواهی حرامند او
 بو سا که از درج اندر مگو.
 آن تسکو کاندراوی دند بود
 آن ستر دند که اشبار بود
 (زود کی نقل است بر من مصحح مرحوم
 اقبال ص ۴۱۲)
 تسکوی برود در ستر باد (مردوسی -
 نقل صاحب آرا)
 زود نقوت و لعل از در حرید

سند زری کسبه یا تسکو
 ا صری نقل احسن آرا).
 | ساندان کدای بود (فتوح العرس) -
 مصحح مرحوم اقبال (مصاح العرس)
 (اوهی) || ضرر را مرگفتند.
 (رهان) - خوار - (شرعنامه مدری) -

(۱) اول تسکو بکش تسکوی کش اندر.
 (۲) مسرع نقل و بعد این در احسن آرا حسب شده است
 که شاهد معنی اول آمده است و شاهد بیت دوم هم میتواند باشد.

|| طبق و آرا ذنگو و تشنگه میر گویند
 (احسن آرا) (آندراج) طبق مان (ماظم
 الاطباء) - رجوع به تشنگه شود
تینگوی - [ت ت گ] (یا) صاحب برهان
 در دیزل تسکو آرد و تسکوی بر گویند که
 چند از او پای حقی باشد یعنی سندی که
 برای بان گذاشتن مانند (انتهی) چیریکه چون
 سله نامند تا مان در آن چند (مصاح العرس)
 || صندوق بود (له) فرس اسدی مصحح -
 مرحوم اقبال ص ۴۲۲) (اوهی) -
 صندوق را بر گویند (مصاح العرس) و صندوق
 رحوت و اسباب را هم گویند و ا نای اسی
 (تسکوی) بر آمده است (رهان)
 در مرهنگ اسدی صحافی میوسد -
 تسکوی ماسد حسی بود از حوت ماسه که
 بان نداد بهد و گردهی گویند صندوقست
 وهم در این معنی اواله نقل گویا
 دهد حواهد گارا روز سشش
 در ددر مسک و گوهو در تسکوی
 (انتهی)

در کایله امر القبح از این طرف به کس
 تصدیقند هومد کسبیه الف دیار و
 در کایله صراحتش گویند -
 در راه بدر زری باشد بقدری سره از آن صره
 برداشند (انتهی)

از تردیدی که صاحب مرهنگ اسدی در
 معنی کلمه میکند یعنی میدهد که آری احسن
 از حوت مانه یا صدوی است ظاهر است که
 یقین بهیچیک نداشته و میوان گفت حکم
 شاعری خون رود کمی و نویسنده چوی
 بصراحت مشبه بوده اند و رجه بعدس و
 قیاس کرده اند و از این زوی حدس میرسد
 آه تسکوی چندوشر رود کمی وجه در بیت
 موائل همان آیه و ندره و صره است و
 شاید صافی دیگر هم که همان حم مانده یا
 صندوق باشد بر آمده است. (ادداشت مؤلف).
 رجوع به تسکو شود

تینگویک - [ت ت گ ی] (یا) مصر
 تسکو یا تسکوی
 وانکه به تسکو بکش (۲) اندر سیر دشان
 در راه که یکصد اندر در دشان
 در پشت بر دشان وسوی حابه در دشان
 در پشت فرو گردد و بهم بهد اسار
 (موجهری دیزان چاپ آقای ده - سراقی
 ص ۱۲۲)

رجوع به تسکو در هس لذت نامه شود
تینگه - [ت ت گ] (یا) حله ای که
 بان در آن گذارد
 (رهان) تسکو (منق) (آندراج)
 (احسن آرا) مثل آن باشد (مرهنگ
 اوهی) تسک معنی اول (منق یعنی که

بشیر حلوانیان و نابوایان دارد
 (مرهنگ نظام) حله مان (مرهنگ
 رشیدی)

صت الاخلق بهر مان چه بیم
 که حوی چوتسکه ما -
 (صوری نقل احسن آرا)
 || نودمان بری را هم گنماید (رهان)
 سر زوی معنی اغظ مد کوز را تور بوت
 وهین شر را (۴) سند آورده است
 (مرهنگ نظام) رجوع به مرهنگ
 رشیدی شود || طری را بر گویند که
 در آن کنند (رهان).

قین هکی - [ت ت گ ی] (ترکیب
 توصیفی) دستنی باشد که آرا بر می آید
 گویند و بر می آن مکی است و حلال نامو
 هاست. (رهان) دستنی است که طار
 اندر گویند. (ماظم الاطباء) رجوع
 معرقات اس بطارح اس ۱۵ و لکلرکح
 سر ۳۴ و اندر [راج] در همین لب است
 شود

تین - [ت ت گ] (ع ص ی) (ع ص ی) تاد
 مانس (مسهی الاوب) (ماظم الاطباء).
تپ لوبله [ت ت گ] (ترکیب صافی
 مالاریا رجوع به ت و ت مالاریا و بو
 شود

تینگه [ت ت گ] (ع ی) تسکی تن. (مسهی
 الاوب). واحدس. (ماظم الاطباء) تسکی
 گاه رجوع به ص ص ص ص ص ص ص
 شود.

تین - [ت ت گ ی] (ع ص ی) (ع ص ی) ر
 نود) بر حواش (زودی) (آندراج
 نقل راج) کسی را به یسری گرفت
 (محل الله) یسر گیس کسی را (منتهم)
 الاوب) یسر گفتن کسی را و یسر حواش
 او را (از ماظم الاطباء) || (مس ل از
 و س ی) چهار زانو نشین در
 فراج کردن هر دو پا را از مرهی

و مع حذیت است حلال این حالت است.
 ای صارت کالقه من الادم. (مسهی الاوب).
 (از او ماظم الاطباء) حوی شده ماسد قه
 یا اگر همیشه (ماظم الاطباء)

تینی - [ت ت گ] (س س ی) آنچه رنگ بهد
 باشد (از الصعد) کاهی مرهنگ گاه، لون
 سی، مسوبه تن، و اللون
 || (یا) و معی ناقوت رنگ گاه (احسن -
 ص ۲۱).

تینی - [ت ت گ] (راج) (مطلع کردی)
 مردی که ادعای سلطنت کرده ماضری
 حقیقت و تعییناً صعب نوم را بظرف خود
 کشاید این بالاخره مراری گردیده گویا

(۱) و تسکو بکش تسکوی کش اندر.
 (۲) مسرع نقل و بعد این در احسن آرا حسب شده است
 که شاهد معنی اول آمده است و شاهد بیت دوم هم میتواند باشد.
 (۴) مراد بیسی از صوری است

کشته شد. (اول یادشاهان ۲۱۱۶ و ۲۲۰ و قاموس کتاب مقدس ص ۳۴۴).

تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ارج) شهری به حوزان از اعمال دمشق.

ملارال قیر بین تَبْوَدُك و حاسم علیه من الوسی خود و دایل

بیت حوزاناً و عوفاً منوراً ساهدی له من حرمانال فائل.

نابغه دیبایی. (معجم البلدان ج ۲ ص ۳۶۴). تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ترکیب اصافی) بهین صورت در دویت از خاقانی آمده و ترمیزی برای آن در فرهنگ معادیه شده. تا چون تکدام از کلمات

تَبْوَدُك های نیاز من بسی خاقانی

اوشیر دنیستانش دو اتمت لاجرم برد تَبْوَدُك به بشکر معاش.

(خاقانی دیوان چاپ عید الرسول ص ۲۳۷). تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ع معصم) حیر بر سین و

بسیار سؤال کردن از کسی (قطر المعیط). (منتهی الارب). (ناظم الاطیاف).

|| بتنه تکناه ساکت کردن و غالب شدن او را سعت. (از قطر المعیط). (منتهی الارب). (ناظم الاطیاف)

|| سته الحدیث، مره در دل داشت باوی در میان بهاد. (از قطر المعیط). (منتهی الارب).

(ناظم الاطیاف). || بحر زائیدن، نشت المرأة ولدت شأ. (قطر المعیط).

تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ع معصم) سح (سنگ) خورا بنس کسی را. (از اقرب الموارد).

(از قطر المعیط). (منتهی الارب). (ناظم الاطیاف). || آواز کردن کک از سوراخ

(از قطر المعیط). (منتهی الارب). (ناظم الاطیاف).

تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ع معصم) تنیس مرد تأمر کردن او (از قطر المعیط). نیس -

از چبری پس مافن از آن (منتهی الارب). (ناظم الاطیاف). پس مافن از چبری

(آنندراج). (منتهی الارب). (ناظم الاطیاف).

تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ع معصم) سست شدن در کاری. (قطر المعیط). (منتهی الارب). (ناظم الاطیاف)

تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ع معصم) سبق الودی پیوند کردن حال را. (منتهی الارب). (ناظم الاطیاف).

|| معروح کردن پشت کسی را تازیانه. (منتهی الارب). (آنندراج)

(ناظم الاطیاف). یازده کردن پشت کسی را تازیانه. (قطر المعیط). || در کرد و عهده کسی

کردن چیری را (منتهی الارب). (ناظم الاطیاف). (قطر المعیط). || مبقه (گریبان)

ساختن برای پیراهن. (از اقرب الموارد). (از قطر المعیط). (منتهی الارب). (آنندراج)

(ناظم الاطیاف). || غرا حدهان و تنگک دنباله ساختن تر کش را. (از اقرب الموارد). (از قطر المعیط)

(منتهی الارب). (آنندراج). (ناظم الاطیاف) || تتبعی کتاب سنی آن

ادا مرعت من قرأه الكتاب صفة ولا تصبه در مینق (از اقرب الموارد). || (معصم)

اقامت کردن در مکان. (قطر المعیط). (منتهی الارب). (ناظم الاطیاف). || جمع

کردن و آرایش سخن خود را (از قطر المعیط). (منتهی الارب). (ناظم الاطیاف).

|| مرطقتن دروغ و آراستن آندا. (از قطر المعیط). (منتهی الارب). (آنندراج).

(ناظم الاطیاف) تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ع معصم) بر آمدن دو دختر

از قبیل خود و سدا آن به مدبگر حراهل خود دادن (منتهی الارب). (از اقرب الموارد)

(قطر المعیط). (آنندراج). (ناظم الاطیاف) || حاجت روا کردن. (منتهی الارب).

(آنندراج). (ناظم الاطیاف). انصبی منکی حاجتخوا ای اقصیها (منتهی الارب).

تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ع معصم) سس گوسند را برای مره شدن. (از اقرب الموارد). (از قطر المعیط)

(از ناظم الاطیاف) تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ارج) شهری است و از آن

است ابوب تنبلی این ابوبکرین غطلیا. (منتهی الارب). شهری است در کوههای

منی عامر و مشرف بر شهر ناباس بین دمشق و صور. (معجم البلدان ج ۲ ص ۲۶۶).

فصه کوچکی است در ولایت حرروت در ۲۰ هزار گری مشرق صور در دوران

سنگهای صلیبی دارای استحکام و اهمیت بود در سال ۵۸۳ صلاح الدین ایوبی آنرا

بار گرفت دارای باها و درختان پر میوه و گشتزارهای سرم است و بر بالای تپه‌ای

قرار دارد و چشم انداز زیبایی را موجود آورده است. (از فرهنگ الاعلام ترکی).

تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ع معصم) بسیار سا کردن (تاج المصادر بهیتمی) (از اقرب الموارد)

ساکت کردن (قطر المعیط) و آوردن جواهر. (منتهی الارب)

تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ع معصم) غرا کردن و عیبت گرفتن (از اقرب الموارد) (قطر المعیط)

(منتهی الارب). (المسجد). (ناظم الاطیاف).

تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ارج) نام خایی که در آن آسیایی است و گویند آنرا بوس پیسر

ساکرده و چون نام او را برسد آسیا در حرکت آمده و آرام میگردد (ناظم الاطیاف)

رجوع به ان السهم شعوری ج ۱ ورق ۲۸۹ ب شود.

تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ع معصم) جای گرفتن.

(زوری). (ترجمان علامه حرجانی). مرود آمدن و مقیم شدن در مکانی. (از اقرب الموارد)

(قطر المعیط). (منتهی الارب). (آنندراج) (ناظم الاطیاف)

حدثه من کذب علی مسنداً قلبشوه مشدده من النار

|| فاندشدن مرود اراهل خود. (منتهی الارب). (ناظم الاطیاف)

تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ع معصم) کسی را معافی نمود آوردن (از تاج المصادر بهیتمی).

(زوری) جای دانی. (ترجمان علامه حرجانی).

جای داندن در حانه حالی (تبریهات). || بیره سوی کسی راست کردن. (تاج المصادر بهیتمی).

راست کردن بیره سوی کسی. (از قطر المعیط). (منتهی الارب). (آنندراج). (ناظم الاطیاف).

تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ع معصم) از راه ربه دروان گرفتن. (تاج المصادر بهیتمی)

درمان گرفتن (از اقرب الموارد). (از قطر المعیط). (منتهی الارب).

(ناظم الاطیاف) تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ع معصم) مهلکه

(قطر المعیط). (منتهی الارب). مهلکه و جابان خطرناک. (ناظم الاطیاف).

|| آنچه که منطوی بود بر آن دمنعاه باشد سینه قلب. (از قطر المعیط). آنچه که

منطوی باشد بر آن اصلاح (منتهی الارب). آنچه که اصلاح بر آن معنوی باشد.

(ناظم الاطیاف) تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (از امر کب) تصوتابه

تاسوت بر سوسور سوسور گذار. رجوع به تاد و سوتف در همین لغت مامه شود.

تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ع معصم) لغتی است در باورت. (منتهی الارب) (قطر المعیط). التاموت

و التاموت الصدوق من الحش و الملك جمع بوابت (قطر المعیط) تاموت. (ناظم الاطیاف)

الاطیاف) رجوع به تاموت در همین لغت مامه شود

تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ع معصم) سعت در حشیدن برق. (از اقرب الموارد)

(از قطر المعیط). (منتهی الارب). (آنندراج) (ناظم الاطیاف)

تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ارج) نام ستاره یسعم از صورت نجات الشمس در رد هندوان

مد کور در شش یران (ماللهند مدونی ص ۱۹۲)

تَبْوَدُك [تَبْوَدُك] (ع معصم) دردی در دیول قوا عیس عرب آرد

همچنین نادال و دال (بودک) کسی کی معتویات اندرون مرغان فروشد و معیط

الهییت گوید که نایب یلومی است، (فلی، ج ۱ ص ۲۴۱). رجوع به توبه در معنی لغت نامشود.

توبه [ت-ب] (ع-ار) توبه آنکه دل درود و اندرون ماکیان را فروشد. (منتهی الارب) (ماظم الاطباء) رجوع به ماده نقل شود.

توبه [ت-ب] (ج) موضعی است و مدعی منشی بدون الف و لام آید (مسوی-الارب) (ماظم الاطباء) و ابوسلمه موسی-ابن اسمعیل مقرئ را بدان جهت توبه کنی گویند که قومی از اهل توبه نگاهش فرود آمدند بدان جهت که وی حاناً در توبه خریدار بود. (منتهی الارب).

توبه کنی [ت-ب] (س-سی) مسوی به توبه سماوی آورد.

مسوی است به کود (س-ک) به خاک آید (س-ط) امام ابن کمالی در معنی طارح حرامی که وی از اناسیبار حنفی ابن ابراهیم الصغالی (کذا) شنید که میگفت که از این راه شنیدم که او میگفت: ابوسلمه توبه کنی، ای یابغ-المناد (فروشنه کود) و حریان گویند فروشدگان سعاد ماهوشند و از انانعمل محمد بن ناصر السلامی شنیدم که میگفت توبه کنی در نزد ما (در مدائن) کسی است که در حاکم بود و آنچه در شکم برهان است خرید و فروش کند. (اسان سماوی ج ۱- ورق ۱۰۴) رجوع به توبه کنی در هدیه نامه شود.

توبه کنی [ت-ب] (س-سی) سماوی آورد.

ابوسلمه بن موسی بن اسمعیل التوبه کنی المقرئ از مردم صره وی او همان یحیی و حماد بن سلمه و صریان روایت کرده و ابویحیی از وی حدیث کرده است و سال ۳۲۳ در گذشت و از رهبر گاران و تقاب بوده است. (از اسان سماوی ج ۱ ورق ۱۰۴)

توبه [ت-ب] (ع-ار) توبه آنکه در توبه در معنی لغت آمده شود. (اصرا و هلاک و تعلی (۱) (عیات اللغات) (آندراج)

توبه [ت-ب] (ل) توبه بود (لغت) و سرآمدی مصحح مرحوم اقبال (ص ۳۰۷) توبه (حاشیه) و هک استدی بعد از آن در معنی از فردگیا یعنی توبه مرهوه است (و هک جهات گیری) و در دوره رانبر گویند (برهان) (از اسان آرا) (از آندراج) (از ماظم الاطباء) اسدی

در فرهنگ خود این لغت را یعنی در معنی گرفته .. شرح حکیم عساکر و شاهه آوردند. (فرهنگ معام) و این لغت در اصل سره است بوده یعنی توبه کوچک (اصح آرا). (آندراج)

آن حریرت پشت حاشاک ردی لغات توبه دو زویه جلاک ردی آن رسر گورها تبارک خوانی

درین مردمانها بوردک ردی (۲) (مسوی بردگی نقل از احوال و اشعار رود کی ایل سعیده یعنی ج ۳ ص ۴۶) (۱) یاد کنی چون همی از روزگار پیشتر توبه را کنی نیست و من یکی و بطحک.

(حکیم عساکر) مقارنت و من استدی مصحح مرحوم اقبال (ص ۳۰۷)

|| طلی باشد که بگوید که مرزغان به جهت رماییدن جانوران او کشتن از موادند. (فرهنگ جهات گیری) (برهان) (از اسان آرا) (از آندراج) (از ماظم الاطباء) (از فرهنگ رشیدی) (فرهنگ معام) (از عیات اللغات)

خود توبه است این تهیدها پیش آنچه دیده است این دیها (مولوی چلبه خاور ص ۲۰۴) پیش او وجود توبه کنی و طعل که کشد و طعل سلطان بسبب کتل (مولوی اصح)

|| نام دو چوبی است که مرزغان و کبک بگردند که تباهران مگر برسد (عیات اللغات) || قسمی از می که در ایشان می بواشد. (فرهنگ معام) || استدی در حال هم آمده است (مرهان) (عیات اللغات) (فرهنگ رشیدی) (اصح آرا) (آندراج) (فرهنگ معام) (ماظم الاطباء) آردی استوقیل (۳) بدایه آرد برسد. (شرنامه مبری)

|| طلی باشد یعنی و در رنگ از چوب ساخته که خالان احساس و مسلمانان در آن بهشت (مرهان) مگه (فرهنگ جهات گیری) طلق یعنی خطایان. (فرهنگ رشیدی) طلق (اصح آرا) (آندراج) طلق جواب یعنی در رنگ که مان و اساس عالی در آن بهشت. (ماظم الاطباء) طلق که لعل دیگرش تسک است (فرهنگ معام) || حوان (عیات اللغات) (کپه آهی (عیات اللغات)

توبه کنی [ت-ب] (س-سی) توبه کنی در معنی از توبه کنی در معنی لغت آمده شود در معنی از توبه کنی در معنی لغت آمده شود در معنی از توبه کنی در معنی لغت آمده شود

توبه [ت-ب] (س-سی) توبه کنی در معنی لغت آمده شود در معنی از توبه کنی در معنی لغت آمده شود در معنی از توبه کنی در معنی لغت آمده شود

توبه کنی در معنی لغت آمده شود در معنی از توبه کنی در معنی لغت آمده شود در معنی از توبه کنی در معنی لغت آمده شود

توبه کنی در معنی لغت آمده شود در معنی از توبه کنی در معنی لغت آمده شود در معنی از توبه کنی در معنی لغت آمده شود

توبه کنی در معنی لغت آمده شود در معنی از توبه کنی در معنی لغت آمده شود در معنی از توبه کنی در معنی لغت آمده شود

توبه کنی در معنی لغت آمده شود در معنی از توبه کنی در معنی لغت آمده شود در معنی از توبه کنی در معنی لغت آمده شود

توبه کنی در معنی لغت آمده شود در معنی از توبه کنی در معنی لغت آمده شود در معنی از توبه کنی در معنی لغت آمده شود

توبه کنی در معنی لغت آمده شود در معنی از توبه کنی در معنی لغت آمده شود در معنی از توبه کنی در معنی لغت آمده شود

توبه کنی در معنی لغت آمده شود در معنی از توبه کنی در معنی لغت آمده شود در معنی از توبه کنی در معنی لغت آمده شود

(۱) این توبه با حسیس یک معنی غایب این کده معنی اخیر معنی توبه است (۲) این توبه در معنی از معنی های دیوان ابوری هم آمده است (۳) کلمه ارد (۴) حاشیه که در معنی میشود برای وزن معنی فعلی معنی صفت شده و طاهر اشتباهت